

# سوز و گداز

از  
ملاطوفی خوششانی

بتیج  
دکتر امیر حسین عابدی



آسنادات پناز و کتب ایران



# بنیاد فرهنگ ایران

مقامت انقادی

علی حضرت نرج پهلوی شهبانوی ایران

نیاست

دولت حضرت شادخت اشرف پهلوی



# سوز و کداز

از

ملا نوحی خبوشانی

بصحیح

دکتر امیر حسین عابدی



آبشارت بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانه داورپناه  
چاپ شد

## فهرست مطالب

مقدمه ۹ - ۳۰

متن کتاب ۳۱ - ۶۶

۳۴	مناجات به درگاه قاضی الحاجات
۳۵	نعت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی «ص»
۴۱	در مدح پادشاه جم جاه اکبرشاه
۴۳	آغاز داستان
۴۸	رفتن داماد به خانه عروس و در راه فرود آمدن دیوار بر سر او
۵۲	خبر یافتن پادشاه و طلب نمودن دختر را و قبول نکردن او
۵۳	طلب نمودن پادشاه دختر را و انعام نمودن آن
۵۵	دستور پادشاهزاده ملازمان را از برای هیمه جمع نمودن
۵۷	آمدن شاهزاده بر سر دختر و منع نمودن او را باردیگر
۶۰	صفت بهار و شرح حال خویش درزندان و خاتمه
۶۳	در تمثیل مناظره ماهی و سمندر با یکدیگر





## مقدمه

ملانوعی از اهل خوبوشان بود که در نزدیکی مشهد می‌باشد. امین احمد رازی می‌نویسد: «خبوشان از جاهای نیک‌خراسان است. هلاکوخان در صدرآبادانی آن برآمد، نبیره‌اش اردغون نیز بر آن عمارات افزود.»<sup>۱</sup> در «نزهت‌القلوب» آمده که خبوشان را در زمان باستان اشلو می‌خواندند. مؤلف «عرفات العاشقین» اسم او را محمد صفائی و مؤلف «مخزن‌الغرائب» محمد رضا نوشته‌اند. و نیز مؤلف اخیرالذکر وی را نبیره<sup>۲</sup> حاجی محمد خبوشانی می‌داند و در عهد شهنشاه اکبر<sup>۳</sup>؛ نوعی به هندوستان آمد و نزد میرزا محمد یوسف خان اقامت گزید. ولی بعداً پیش شاهزاده سلطان دانیال<sup>۴</sup> ماند و بعد از درگذشت وی با میرزا عبدالرحیم خان خانان<sup>۵</sup> ارتباط یافت، خان خانان به‌وی خیلی احترام می‌گذاشت حتی یک مرتبه به او ده‌هزار روپیه یا یک هزار روپیه و خلعت و فیل و اسب عراقی انعام داده بود ملا رستمی در باره این انعام چنین می‌گوید:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن‌مایه که یافت میرمعزی ز دولت سنجر

---

۱- هفت اقلیم: ج ۲ ص ۳۰۶ . ۲- ۹۶۳-۱۰۱۴ هـ (= ۱۵۵۶-۱۶۰۵ م)  
۳- ۹۸۰-۱۰۱۳ هـ (= ۱۵۷۲-۱۶۰۴ م) ۴- ۹۶۴-۱۰۳۶ هـ (= ۱۵۵۶-۱۶۲۷ م)

ز گلبن املش صد چمن گل امید شکفت تا که به مدح تو شد زبان آور  
می گویند یاک مرتبه وی را هموزن او طلا بخشیده بودند .

نوعی گاهی از طالع بد خود شکایت می کند :  
فسرده طبعی طالع برون نشد ، هر چند

به شمع سوز و به پروانه بال و پر دادیم  
اگر چه در هندوستان زندگی می کرد ولی همواره به یاد خراسان بوده :  
اشکم به خاک شوئی ایران که می برد

از هند تخم گل به خراسان که می برد  
در جائی از بربادی دکن می نالد :  
ز دست بوالعجیبهای آسمان نوعی

به طاق کسری و ویرانه دکن گریم  
نوعی از معبدها و برهمنان هندوستان خیلی متأثر بود :  
نوعی من و دریوزه بتخانه که معشوق

انوار حقیقت به دل برهمنان ریخت  
بالاخره وی در سال ۱۰۱۹ هجری (= ۱۶۱۱ - ۱۶۱۰ میلادی) در  
برهانپور درگذشت مؤلف «نشر عشق» نیز تاریخ وفاتش را ثبت کرده است .  
ابوالفضل چنین می گوید : «شایستگی دارد اگر اندرزگوی بی مدارا  
یابد به پیش گراید.»<sup>۱</sup> و مؤلف «عرفات العاشقین» می گوید : «نهال گلشن نزاکت  
و جوانی ، نخل حدیقه لطافت و نکته دانی ، سوار میدان رفیع و وسیع بلاغت  
و معانی ، املح الزمان مولانا محمد صفائی نوعی خوشبختی ، الحق جوانی بوده در  
غایت نزاکت طبیعت و علوهمت و صفای ذهن و خاطر ، نهایت دقت خیال ، اشعار  
او اکثر از تازه تازه تر است و صیتش از نعمات قانون عشق بلند آوازه تر ،

به اقسام سخن توانا و به انواع حقایق داناتر شده ...»<sup>۱</sup>

و امین احمد رازی می نویسد: «مولانا نوعی به لطف طبع وحدت فهم اتصاف داشته، همواره چهره معانی را به گلگونه عبارات تازه سرخروئی می داده، اشعار دلاویز به منصفه ظهور می رسانیده است.»<sup>۲</sup> مؤلف «ریاض الشعراء» عقیده دارد که نوعی: «از شعرای زمان و سخنوران جوان است.»<sup>۳</sup> و صاحب «مخزن الغرائب» می گوید: «اشعارش خوش قماش و نازک واقع شده. خالی از لطافت و شیرینی نیست.»<sup>۴</sup> مؤلف «نشر عشق» می نویسد: «مرد فاضل و بامذاق بود و در علوم و خوش طبعی شهره آفاق، نوع به نوع جواهر .... از کان طبع خود به کنار مشتاقان سخن می افشاند و گلهای رنگ به رنگ در جیب مردمان ... می رساند.»<sup>۵</sup> صاحب «شمع انجمن» چنین می نویسد: «عندلیب خوش آواز و گل فروش گلشن راز است، نواهای نوع به نوع به گوش یاران می رساند و گلهای رنگارنگ به دامن خریداران می افشاند.»<sup>۶</sup> و مؤلف «سرو آزاد» می نگارد: «نوع کلامش جنس عالی است و رشحه افلامش قیمت لالی.»<sup>۷</sup> در «نتائج الافکار» نوشته شده است: «آشنای محیط نکته دانی ملا نوعی خوشانی که گنجینه انواع فنون بوده و خزینه کلام فصاحت مشحون.»<sup>۸</sup> و در تذکره «ید بیضاء» چنین آمده است: «شاعری غریب و نوع کلامش عجیب است.»<sup>۹</sup> ولی ملا بدایونی از وی راضی نبود، چنانکه می گوید: «اگرچه خودش را از اولاد شیخ حاجی محمد خوشانی می گوید، ولی شیوه زندگی او قول وی را تردید می کند.»<sup>۱۰</sup>

تذکره نویسان این شعر نوعی را انتخاب کرده اند:

- |              |                        |                  |      |
|--------------|------------------------|------------------|------|
| ۱- ص: ۷۸     | ۲- هفت اقلیم ج ۲ ص ۳۰۷ | ۳- ف - ن         | ۴- ص |
| ۵- ص ۵۸۴     | ۶- شمع انجمن ص ۴۵۲     | ۷- سرو آزاد ص ۲۶ |      |
| ۸- ص ۷۱۳-۷۱۴ | ۹- ص ۲۲۶               | ۱۰- ج ۳، ص ۴۹۵   |      |

زان پیش که صبح از شب امید بر آید

بگشا دهن شیشه که خورشید بر آید

میرزا صائب<sup>۱</sup> نیز از مصراع وی استقبال نموده است :

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد

سایه ابر بهاری کشت را سیراب کرد

نوعی فخر می کند که مضامین گل و بلبل را زیاد رواج داده است :

از سخن بسکه رواج گل و بلبل دادم

هند را غیرت شیراز و خراسان کردم

و خودش را پیرو حافظ شیرازی قلمداد می کند :

هر ناقصی ز اهل کمالی مراد یافت      نوعی مرید حافظ معجز کلام شد

این تقلید در جای جای اشعار او به چشم می خورد :

بخت نکو چه کار کند با سرشت بد      کز باد شرطه کشتی ما برقفا رود

مؤلف «عرفات العاشقین» تعداد اشعار دیوان نوعی را دوهزار گفته است.

نسخه ناقص دیوان نوعی در کتابخانه رضا در رامپور موجود است که با این

بیت شروع می شود :

سایه گل تا بود خال رخ بستان ما      نقطه نام تو بادا خطبه دیوان ما

از غزلیات وی ابیاتی چند را در اینجا نقل می کنیم که حاکی از سلاست

و روانی اشعار اوست :

به رغم محتسب آن کیست کز میخانه می آید

سبو بردوش و سر بر کف جوان مر دانه می آید

غم رهبر مخور ای گم شده کاندر ره عشق

هر سر خار سراغ کف پائی دارد

توهمی ورق نگاری همه من جگر خراشم

ز شمار عمر پرسی غم بی شمار گویم

این غزل خیلی مرصع و روان است :

آمد شبی به بالین سرمست و لا ابالی

دست از نگار پر گل چشم از خمار خالی

از مو گشوده عنبر و زخوی فشانده گوهر

چون باد نوبهاری چون ابر برشگالی

من مست و محو و بیخود کز شاخ سرو مرغی

ناگه به لحن داوود این بیت خواند حالی

خوش دولتی است بادوست شامی سحر نمودن

با شیشه‌ای پر از می در خانه‌های خالی

نوعی در غزلیاتش به مدح خان‌خانان پرداخته، عموماً غزلیات نوعی در

درجه متوسط است. و نیز در ابیاتش تصنع و معانی دور از فهم دیده می‌شود:

باد مصریم و صفا معتکف سینه ما کحل یعقوب غبار در گنجینه ما

موج ته در یای دل بر بادبان شد بال و پیر دست نظلم ناخدا در پای لنگر می‌زند

صبح ره دل بر در مصر چمن افتاد هر خار چو گل یوسف بازار نظر بود

در بعضی جاها رنگ نثر به خود می‌گیرد و روح شعری بکلی معدوم می‌گردد:

به نسیم گل شکستم در توبه های مستی

فقهای چار مذهب همه را صلاهی مستی

به نظر می‌رسد که در آخر نسخه رامپور رباعیات هم بوده که از بین

رفته و فقط يك رباعی باقی مانده است. نسخه خطی<sup>۱</sup> قصائد نوعی که در

کتابخانه رضا در رامپور موجود است دارای دوازده قصیده<sup>۲</sup> در مدح حضرت

علی و امام رضا و شهنشاہ اکبر و شاهزادہ دانیال می باشد. در مدح اکبر می گوید :  
 ای شاهزادہ مدح ترا رهبر آفتاب      شوقت شراب معرفت و ساغر آفتاب  
 بخت ظفر لوای ترا مسند آفتاب      فرق ستاره سای ترا افسر آفتاب  
 چشم نظارہ مست ترا در صبح شوق      هم خواب حسن یوسف و ہم بستر آفتاب  
 بلبل نوای خطبہ اللہ اکبر است      بر شاخسار گلبن نہ منبر آفتاب

در مدح شاهزادہ دانیال گوید :

دانیال شه آنکه بر در او      چون سایه بی نشان فتادم  
 صد چهره به گرد سجده شستم      در کوثر عاشقان فتادم  
 صد کعبه متاع سجده در سر      در پای خدایگان فتادم  
 بر سنبل سایه قدومش      چون شبنم اختران فتادم  
 بر گلبن پای عطر سایش      چون ناله بلبان فتادم  
 چون ماتمیان به خون نشستم      در مشهد کشتگان فتادم

اما جای شگفتی است که این مجموعه حتی يك قصیده در مدح خان خانان ندارد. در باره يك قصیده نوعی، سراج الدین آرزو می گوید : « قصیده در منقبت گفته که شوخ و رنگین است ، چون فقیر آرزو را بسیار خوش آمده می نویسد. »<sup>۱</sup>

بعد از قصائد، پنج ترکیب بند و ترجیع بند آمده، در يك ترجیع بند بعد از هر بند این بیت تکرار می شود :

بنشینم و در کشم نفس را      بی نغمه گذارم این قفس را  
 چنانکه ملاحظه می شود گویا نوعی در سرودن ترجیع بند خود به ترجیع بند معروف شیخ اجل سعدی نظر داشته است. در ترکیب بندها مدح حضرت

۲ - ترکیب بند و ترجیع بند نوعی ۴۴۶

۱ - مجمع النفائس ص ۴۸۳

پیغمبر (ص) و حکیم همام<sup>۱</sup> و شاهزاده پرویز<sup>۲</sup> دیده می شود. موضوع یک ترکیب بند، مرثیه شاهزاده دانیال است که خیلی مؤثر ساخته است.

زاین رستخیز فتنه که در ملک جان فتاد

سیماب وار زلزله بر آسمان فتاد

دودی که در ستاره نهان بود سالها

برقی شده به خرمن آخر زمان فتاد

بمهاشکست و شد همه بمخانه ها خراب

زین تر کتاز غم که به هندوستان فتاد

از آه سرد کوکب هفت آسمان بریخت

مانند برگ گل که ز باد خزان فتاد

طاق نگارخانه کسری شکست یافت

بر خاک پرچم علم کاویان فتاد

گیسو بریده زهره و بر سر شکست چنگک

تا این نوا به محفل روحانیان فتاد

خلوت گزین عالم روحانیان چه شد

مسند نشین سایه پروردگار کو

آن نورسیده سرو چمن زیب من کجاست

وان نو شکفته غنچه نادیده خارکو

مؤلفین «مغل بیبلیوگرافی» نوشته اند که نوعی، در رثاء ملک قمی هم

شعری سروده بود، چون مؤلفین مذکور وفات ملک قمی را در سال ۱۰۲۴

۱ - متوفی به سال ۱۰۰۴ هجری (= ۱۵۹۵ میلادی) ۲-۹۹۷-۱۰۳۵

هجری (= ۱۶۲۶-۱۵۸۹ میلادی)

هجری (۱۶-۱۶۱۵ میلادی) ذکر نموده‌اند این قول مشکوک می‌نماید و پذیرفتن آن خالی از اشکال نیست و حقیقت امر هم این تردید و اشکال را تأیید می‌کند، نگارنده نیز تاکنون مرثیه‌ای دربارهٔ وفات ملک قمی در دیوان ملا نوعی نیافته، در نسخهٔ خطی مجموعه آثار نوعی سه مثنوی<sup>۱</sup> هم دیده می‌شود که یکی از آنها ساقی‌نامه<sup>۲</sup> است در مدح خان‌خانان و با این بیت شروع می‌شود:

توئی اولین پیر میخانه‌ها      به یاد تو شبگیر پیمان‌ها  
دوبیت این مثنوی را تذکره نویسان پسند و انتخاب کرده‌اند:

بده ساقی آن ارغوانی نید      که دور خرابان به پایان رسید  
بگردان ز ره عمر برگشته را      چو شاه نجف روز شب گشته را  
نوعی در برابر این ساقی‌نامه صلهٔ گرانبھائی گرفته بود که دربارهٔ آن تذکره نویسان و ملا رستمی مطالبی آورده‌اند. سراج‌الدین آرزو دربارهٔ این مثنوی چنین می‌نویسد: «ساقی‌نامه مختصری دارد خیلی رنگین و دردناک، شعر او را مرزّه خاص است.»<sup>۳</sup>

دو مثنوی دیگر با این ابیات شروع می‌شوند:

بهار آمد به استقبال نوروز      چو عید بلبل از دنبال نوروز  
به ماهی طعنه زد روزی سمندر      که تو محبوب آبی من ز آنر

۱- تعداد ابیات مثنوی‌ها ۴۳۰ می‌باشد. ۲- نسخهٔ خطی ساقی‌نامه (به شمارهٔ ۴۲۳۱) در کتابخانهٔ رضا در رامپور موجود است. ۳- مجمع‌الفنایس ص ۴۸۳.



## داستانهای ستی در ادبیات فارسی

در زمان قدیم در میان هندوان رسم بوده که اگر شوهر زنی می‌مرد زنش نیز بامرده شوهر خود را می‌سوزاند و این عمل را «ستی Sati» می‌گفتند. عده کثیری از شعرای پارسی‌گوی وفاداری زنان هندو را بسیار ستوده و سستی شدن آنان را دلیل شوهرپرستی دانسته‌اند، بیت معروف زیر حکایت از این موضوع می‌کند:

چون زن هندو کسی در عاشقی دیوانه نیست

سوختن بر شمع کشته کار هر پروانه نیست<sup>۱</sup>

امیر خسرو می‌گوید<sup>۲</sup>:

خسروا در عشق‌بازی کم ز هندو زن مباش

کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

جان فدای دوست کن کم‌زان زن هندو نه‌ای

کز وفای شوی در آتش بسوزد خویش را

---

۱- دکتر اظهارعلی درحاشیه «سفرنامه» آندرام مخلص (ص ۲۵) شعر مزبور را به‌صائب نسبت داده‌است اما در دیوان صائب (چاپ تهران) این شعر دیده نمی‌شود.  
۲- ۶۵۱-۷۲۵ هجری (= ۱۲۶۳-۱۳۲۵ میلادی).

بسیاری از شاعران، این نوع ستایش‌ها را به نحو اختصار و اشاره بیان نموده‌اند و جز دو تن - که عنقریب نام آنها خواهد آمد - کسی در این موضوع داستان مستقل و واقعی سستی (= سستی نامه) نظم نکرده است. اما نوعی خوبوشانی (صاحب ترجمه) و مجرم کشمیری تنها کسانی هستند که در زمینه «سستی» اثری مستقل و واقعی پرداخته‌اند.

### مثنوی سوز و گداز

نوعی اگر چه در هر صنف شعری چیره دستی تام داشته، اما مثنوی «سوز و گداز» وی که در سفینه‌ها و بیاض‌های متعددی نقل گردیده، از مهمترین آثار او محسوب می‌شود و آن را می‌توان «سستی نامه» اول فارسی نامید. مؤلف «کلمات الشعراء» در این باب می‌نویسد. «مثنوی «سوز و گداز» بسیار به سوز و گداز گفته.<sup>۱</sup> و این بیت را انتخاب نموده است.

چنان مستانه بر آتش نظر کرد      که از بد مستیش آتش حذر کرد  
 آرزو می‌گوید: «بسیار بزمه گفته»<sup>۲</sup>، مثنوی مذکور بابت ذیل آغاز می‌شود:  
 الهی خنده‌ام را نالگی ده      سرشکم را جگر پر کالگی ده  
 شاعر در این مثنوی بیان می‌کند که شاهنشاه اکبر<sup>۳</sup> وی را به وسیلهٔ پیک خاص به حضور طلبیده است:

در آمد از درم هدهد سرشتی	چه هدهد بلکه طاووس بهشتی
تو خدمت ناصبوری شاه مشتاق	به این نسبت رسد یاری بر آفاق
هنوز آن مرده آور درسخن بود	که شوقم بر در شه بوسه‌زن بود
قضافرمان شهنشاه جوان بخت	فلک خرگاه ماه آسمان تخت

۱- کلمات الشعراء ص ۱۱۴ (چاپخانهٔ دین محمد لاهور) ۲- مجمع النفائس:

ص ۴۸۳ نسخهٔ قلمی شمارهٔ ۶۹۶ بانکی پور ۳- ۹۶۳ - ۱۰۱۴ هجری

(= ۱۵۵۶-۱۶۰۵ میلادی).

چو دید افتاد من قدرا برافراشت به دست خود سرم از سجده برداشت  
 نسیم خنده بر خاموشیم زد گلاب مژده بر بیهوشیم زد  
 آنگاه شاهنشاخ خستگی خود را از بازگو کردن و تکرار قصه‌های  
 کهنه مانند «گل و بلبل» و «شمع و پروانه» و «فرهاد و شیرین» و «لیلی و مجنون»  
 اظهار نمود :

بگفت ای برهمن زاد محبت کهن شاگرد استاد محبت  
 نواهای کهن خاطر خراشید به صد ناخن جگر را در تراشید  
 حدیث «بلبل و پروانه» تا چند هوس در خواب این افسانه تا چند  
 کهن افسانه‌ها نشنیده اولی سخن از هر چه گوئی دیده اولی  
 و اینکه باید با افسانه‌های تازه آشنا شد و در هندوستان پی قصص نو  
 گردید ، تا معلوم شود محبوبان جانباز این سرزمین چگونه و به چه جاذبه  
 خود را نذر آتش کرده اند :

نوای تازه ای برکش ز منقار که گل در گل گذارد خار در خار  
 کهن شد قصه «فرهاد و شیرین» چو عیسی رفته در تقویم پارین  
 بجز نامی ز لیلی در جهان نیست بجز حرفی ز مجنون در میان نیست  
 یکی بر طرف آتشخانه بگذر بر آئین بت و بتخانه بنگر  
 ببین رونق که در آتش پرستی گل افشان خس و خاشاک هستی  
 گروهی از تعلقهای جان فرد کباب شعله آتش زن و مرد  
 پس از مردن ز هم رو بر نتابند به هم در بستر آتش بخوابند  
 پس از این مقدمه شاهنشاخ اکبر از نوعی خواست که داستانی باموضوعی  
 تازه و دردناک به رشته نظم در آورد :  
 به حرف تازه ای خرم کنم گوش که تاریخ کهن گردد فراموش

### خلاصه داستان

در عهد اکبر در لاهور دو عاشق و معشوق هندو زندگی می کردند  
 دو هندو زاده مشرب فرشته بشر خلقت ولی قدسی سرشته  
 و چون تاب مفارقت یکدیگر را نداشتند :  
 که چند از هم تهی آغوش بودن قدح ناخورده و مدهوش بودن  
 و مدت ده سال برای این منوال گذشت :  
 چو سال انتظار از ده فزون شد لوای طاقت از هر سونگون شد  
 پسر، پدر خود را و داشت که مراسم عروسی او را برگزار کند. پدر به  
 خانواده دختر نیز اطلاع داد تا آنان هم جشن عروسی را تدارک ببینند :  
 شما هم جشن سوآآماده سازید جهان خرم بهار باده سازید  
 و در هر دو جانب مردم از می شادی و خرمی سرمست بودند :  
 سماع از شوق سر از پانمی یافت ز شادی خنده بر لب جانمی یافت  
 تدارکات عروسی یک هفته طول کشید :  
 پس از یک هفته ترتیب عروسی زمین داد آسمان را خاکبوسی  
 دسته همراهیان داماد باشکوه و شأن روانه شد :  
 قدم در آرزو می سود و می رفت نگاهش بر قضامی بود و می رفت  
 ولی چه می دانستند لمحهای بعد شادی به غم مبدل خواهد شد :  
 ز دل دور از طرب بیگانه می رفت تومی گفتی به ماتم خانه می رفت  
 آنان هنوز در راه بودند که خانه پوسیده ای فرو ریخت و داماد همان  
 دم جان داد، سپس فریاد بلند و شیون برخاست :  
 خروش از چرخ نیلی پوش برخاست  
 ز هر دل صد قیامت جوش برخاست

به مجرد شنیدن این حادثه شوم، عروس برای سستی (خودسوزی) آماده گشت:

چرا تا زنده‌ام شرمنده باشم      که سوزد دلبر و من زنده باشم  
شاهنشاه اکبر نیز ازین واقعه حزن انگیز بی اندازه متأثر گردید و  
اشک در چشمانش جمع شد:

چو شاه این ماجرا بشنید بگریست

که عشقا این همه کافر دلی چیست

به منظور آزمایش، اکبر دختر غمزده را فرا خواند و بر تخت خود  
جای داد و او را به فرزندى قبول کرد و به خطاب رانی<sup>۱</sup> نواخت و تمام نعمتهای  
جهان را بجز اریکه سلطنتی پیش او نهاد تا شاید از عزم خود باز آید:

شکوهش با ترحم آشنا شد      به حکم امتحان فرمان روا شد

شه از لطفش به پای تخت بنشانند      جواهرهای لب بر فرش افشانند

به فرزندى خود داد اختصاصش      به عصمت گاه خلوت کرد خاصش

به هر کشور خطاب رانیش داد      به ملک هند فرمان رانیش داد

اما عزم دختر به هیچ نوع تزلزل نیافت:

لبس جز گوهر آتش نمی سفت      به غیر سوختن چیزی نمی گفت

به شه گفتا مرا بد نام کردی      به افسون روز عیشم شام کردی

خیالت را درین ره خضر دل کن      مرا آمرز و آتش را خجل کن

ناچار اکبر به شاهزاده دانیال<sup>۲</sup> امر کرد که همراه دختر رفته «ستی»

وی را با شکوه شاهانه انجام دهد:

اجازت گونه دادش از ته دل      زشادی بر پرید آن مرغ بسمل

۱- Rāni = ملکه

۲- ۹۸۰-۱۰۱۳ هجری (= ۱۵۷۲-۱۶۰۴ میلادی).

اشارت کرد با پور جوان بخت  
 که ای چشم و چراغ افسر و تخت  
 بیر این شعله را تا کان آتش  
 در افکن آتشی در جان آتش  
 به خرمین عود و صندل بر فروزان  
 به رسم دخت رایانش بسوزان  
 شاهزاده دانیال با دختر محزون روانه شد و اکبر از فرط غم به کرات  
 به عقب نگریست :

گل بخت و بهارستان اقبال  
 مراد انس و جان شهزاده دنیال  
 به حکم شاه و فرمان تماشا  
 روان شد همره آن ناشکیبا  
 جهانی کرده وقف از هر کناره  
 متاع جان به تاراج نظاره  
 شهنشه بر نظر کردی پیامی  
 به هر گامی روا کردیش کامی  
 وقتی معشوق به جسد عاشق رسید، آن را بوسید و سپس هم آغوش گشته  
 در آتش انداخته و خاکستر شد :

سر شوریده بر زانو نهادش  
 لبش بوسید و رو بر رو نهادش  
 کشیدش تنگتر از جان در آغوش  
 چو جانان یافت ، کرد از جان فراموش  
 از دیدن چنین منظره دردناک دانیال بیهوش شد اما چون صدای  
 شاهنشاه اکبر به گوش او رسید به هوش آمد و به استقبال پدر شتافته، منظره  
 حزن آور را گریه کنان بیان کرد :

چو نقش حال او شهزاده بر خواند  
 کلاب از گلبن مژگان بر افشاند  
 هوس خلد محبت باد بر تو  
 خود آتش ابر رحمت باد بر تو  
 هوس از عیش من شرمنده بهتر  
 به مرگ من محبت زنده بهتر  
 لبش با شاه در گفت و شنو بود  
 ولی هر ذره اش آتش درو بود

مؤلفین «سرو آزاد» و «مغل بیبلیوگرافی»<sup>۱</sup> می گویند مثنوی مزبور را

نوعی به خواهش شاهزاده دانیال ساخته بود اما در این مورد اشتباهی روی داده. زیرا شاعر در آغاز مثنوی صریحاً ذکر نموده که بنا به خواهش شاهنشاه اکبر این داستان به نظم در آمده است.

سال تألیف مثنوی نیز که در «مغل بیبلیوگرافی» ۱۵۰۶ میلادی ذکر شده از صحت و صواب دور است، زیرا تصنیف مثنوی «سوز و گداز» به زندگانی اکبر مربوط است و او در سال ۱۵۰۶ میلادی هنوز چشم به دنیا نگشوده بود. سال وفات اکبر ۱۶۰۵ میلادی است و احتمال دارد که به جای ۱۶۰۵ سهواً ۱۵۰۶ مندرج گردیده باشد. و این هم اشتباه است چون شاهزاده دانیال در سال ۱۰۱۳ هجری (= ۱۶۰۴ میلادی) در گذشته مثنوی مزبور یاد همین سال یا قدری پیش از آن سروده شده است.

مثنوی «سوز و گداز» نخستین بار در ۱۲۸۴ هجری (= ۱۸۶۷ میلادی) با «اکبر نامه» در لکنه‌و به چاپ رسید و سپس میرزا داود ایرانی و آنندک. کومارا سوامی Anand K. Coomaraswamy سیلانی، مثنوی مذکور را به زبان انگلیسی ترجمه کردند که در سال ۱۹۱۲ میلادی در لندن چاپ شد.

\*\*\*

پس از نوعی، مجرم کشمیری<sup>۱</sup> است که داستان واقعی سستی زمان خود را نظم کرده و «ستی نامه» نامیده<sup>۲</sup> است.

همو در آغاز مثنوی «ستی نامه» خود که مربوط به زمان دیوان کرپارام است این طور ماجری را بیان می کند:

فروزانم چو شمع این داستان را بسوزانم حدیث باستان را  
که در دوران دیوان فلک قدر جلالت پیشگاه معدلت صدر

۱- متوفی به سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۶ میلادی) ۲- دیوان مجرم کشمیری، شماره ۳۵۰، کتابخانه تحقیقات شرقی، سرینگر، کشمیر.

جوانی بود در اقصای کشمیر  
 ز علم هندوی کان کیش بودش  
 جز این چندین کتاب از پارسی داشت  
 مگو جسمش پر و بالی برافراشت  
 بد از نسل نکوها اصل بودش  
 این جوان دانشی هنرمند بر اثر  
 عارضه‌ای درگذشت ، اما زنی زیبا و  
 با وفا داشت :

غرض آن از مرض جان داده دلتنگ  
 چه می‌پرسی از آن زبینه قامت  
 ز گیسو عالمی دیوانه کرده  
 حیا از خانه زادن جبینش  
 پی‌دل بردنش بس این نشانه  
 می‌پرس از شیوه‌های چشم بیمار  
 لب لعاش چنان در آبداری  
 ظهور گوش و نور گوشواره  
 بنا گوشش چو انداز گهر کرد  
 کف پائی به رنگ بر گک گل نرم

همینکه دریافت که شوهرش بزودی در آتش سوزانده خواهد شد ،  
 او نیز آماده گشت تا در همان آتش سوخته شود. وی به کمال میل و خوشدلی  
 به اطاق رفت ، لباس کهنه خود را در آورد ، لباس نو پوشید و سر تا پا آراسته  
 بیرون آمد و با ناز و غمزه به سوی جسد شوهرش پیش رفت :

مع القصة چو این غصه دلش سفت  
 ز جابر جست همچون شعله سرکش  
 که جفت او به آتش می‌شود جفت  
 به سودای سر و سامان آتش



گریبان چاك زد پیراهنش را  
 درون حجره شد چون برق تازان  
 زتن بر کند رخت کهنه ، نو ساخت  
 چو شد آراسته از فرق تا پا  
 به صد آئین به صد تمکین به صد ناز  
 با این آرایش و زیبایی بر بالین شوهر نشست و روبه مردم کرده گفت:  
 من دیگر صبر ندارم ، می خواهم هر چه زودتر خود را با شوهر محبوبم  
 بسوزانم :

چو بر بالینش آمد ، راست بنشست  
 که ای روشندان روی محفل  
 دلم خواهد که با این آشنا دوست  
 بسوزم با تن او جسم خود را  
 شما هم از در یاری در آید  
 درین میدان به غمخواری در آید  
 مردم می خواستند وی را از این کار باز دارند ، یکی گفت : «خودسوزی  
 کاری بس مشکل است .» جواب داد : «اصل وصال همین است.» دیگری  
 گفت : «این طور جان دادن دیوانگی است .» پاسخ داد : «در عشق نیکبختی  
 و فال نیک است.» دیگری او را از آتش ترسانید . جواب شنید : «هر که دلش  
 می سوزد از سوختن در آتش پروائی ندارد .» دیگری گفت : «از این خیال  
 باز آی .» جواب یافت : «این نشان نامردمی است.»

همه چون شمع کرده يك زبانی

به منعش تر زبان گشتند آنی

یکی گفتش که: «خودسوزی محال است»

بگفت : «این سوختن عین وصال است»

یکی گفتش که : « آتش سوزناک است »

بگفت : « این شعله در بر را چه باک است »

یکی گفتش : « کزین اندیشه برگرد »

بگفت : « ای مرد این شد کار نامرد »

یکی گفتش : « مکن سر اندرین سر »

بگفت : « این درد سر شد غیر همسر »

الغرض چون مردم جسد شوهر او را برای سوزاندن بردند ، همسر زیبا نیز با آرایش کامل در عقب روانه شد :

تن بی جان چو در پوشش سپردند      به آتشگاه هندو سوز بردند  
روان شد از عقب ماه دو هفته      چو بلبل بذله گو ، چون گل شکفته  
رخ گلگونش از بس غازه کاری      به گل بر کرده طرح تازه کاری  
به یک جنبش که خورد آن حلقه بینی      رساند جان صد زاهد به بینی  
به قیمت سنجی آن عقد بازو      فکنده مشتری از کف ترازو  
و چون دید که جوگیها (Yogi) و سنیاسیها (Sanyāsi) طبل و ناقوس می زنند و شوری عظیم برپاست آنان را منع کرد :

چو شد بر خوابگاه یار نزدیک      گذشت از کار ، کامد کار نزدیک  
ز یک سو جوگیان ناقوس در دست      همان سنیاسیان از شور سرمست  
دگر سو بانگک نای و ناله بوق      زدی بر اوج و می سرزد به عیوق  
چو دید آن ترک چین این ترک تازان      زبان بگشاد و گفت : « ای حقه بازان  
چرا شور نفیر و طبل و کوس است      نه جنگک ز نگیان ، نی جنگک روس است »

و در حال شور و هستی این غزل را ترنم کرد :

در این شادی که سرعت پیش کار است

گر آزادی بود ، نقاره بار است

در این میدان که جولانگاه عشق است

اگر همت بود ، شمشیر عار است

در این منزل که ماند ناقه در گل

به دست دل زمام اختیار است

در این دریا که آمد ناخدا گم

کسی کو با خدا شد ، در گذار است

چون آتش زبانه کشید ، در آن نشست و سر شوهر را بر زانو نهاد و

روی بر رویش گذاشته خود را نذر آتش ساخت . به این طریق زن و شوهر

هر دو به کام آتش رفتند و اندکی بعد از آنان توده‌ای خاکستر بجا ماند :

دعا سرکرد و در زد سوی آتش

سراپا سرخ شد چون روی آتش

سر همسر به زانو بر گرفته

در آتش تا نشست آن سر گرفته

زل دل دید آنچه بادل می‌سگالید

رخ خود بر رخس مالید و بالید

چو مرغش از قفس پرزد در آسود

نفس تا داشت در پاس نفس بود

که از ناسازگاری باز گشتند

چنان با یکدیگر دمساز گشتند

پدید آمد نشان بی‌نشانی

دو تن یک تن شدند از مهر بانی

پی و اماندگان چشم تری ماند

از ایشان عاقبت خاکستری ماند

در پایان این مثنوی ، شاعر سبب تصنیف « ستمی‌نامه » را نیز بیان

نموده است .

مجرم در عهد پیری یک‌بار از شهر به کوهستان روی می‌آورد ، برکنار

جویی خانقاهی را می‌بیند که مسکن درویشی بزرگ و خدادان و مسکین نواز

به نام شاه بهاء‌الدین ، نجم‌الدین بود :

غلط گفتم به جذب آب و دانه

ولیکن از تقاضای زمانه

به دامان کهستان بر زدم دست

ز جیب شهر بر کردم سری مست

گریوه در گریوه بر گذشتم  
 رسیدم ناگهان در مرغزاری  
 ز يك سو جو، دگر سو خانقاهی  
 ملك كیشی كز اوج آفتابش  
 یتیمان آب یاب از خاك كویش  
 غریبان میوه چین از نخل جودش  
 گمانم شد چو اسمش نجم دین بود  
 در این خانقاه ، مجرم در حدود دو هفته با عارف مزبور صحبت می دارد و در همین مقام خاص بیان می کند که در شهر زنی باشوهرش ستی شده است :  
 غریب خوش نصیب خانه پرداز  
 سخن اینست کاندز حجره پیر  
 که در این شهر سرزد طر فه حالی  
 زن گبری ز مهر شوی مرده  
 از شنیدن این داستان غم انگیز اشك از چشمان عارف سرازیر می شود و در حال گریه از مجرم می خواهد این واقعه جانسوز و دلگداز را منظوم سازد:  
 ز چشمش چشمه چشمه اشك و اشك  
 به عین گریه ام آن عین عرفان  
 مکن سستی طبیعت آزما شو  
 بساز افسانه ای بر حسب این حال  
 و شاعر با وجود ضعف و پیری بنا به خواهش آن عارف بزرگ این  
 داستان واقعی را در يك روز نظم کرد :  
 چو شد در گوش حرف گوشه گیرم  
 قلم بر کرده ، سر کردم حکایت  
 به سیاری ز گردون در گذشتم  
 روان در وی چو کوثر جو بیاری  
 درون خانقه عرفان پناهی  
 رسیده شه بهاء الدین خطابش  
 کدوی خشك شان سبز از سبویش  
 کرم برگ و بر شاخ و جودش  
 که پیش اختر برج یقین بود  
 در این خانقاه ، مجرم در حدود دو هفته با عارف مزبور صحبت می دارد و در همین مقام خاص بیان می کند که در شهر زنی باشوهرش ستی شده است :  
 غریب خوش نصیب خانه پرداز  
 سخن اینست کاندز حجره پیر  
 که در این شهر سرزد طر فه حالی  
 زن گبری ز مهر شوی مرده  
 از شنیدن این داستان غم انگیز اشك از چشمان عارف سرازیر می شود و در حال گریه از مجرم می خواهد این واقعه جانسوز و دلگداز را منظوم سازد:  
 ز چشمش چشمه چشمه اشك و اشك  
 به عین گریه ام آن عین عرفان  
 مکن سستی طبیعت آزما شو  
 بساز افسانه ای بر حسب این حال  
 و شاعر با وجود ضعف و پیری بنا به خواهش آن عارف بزرگ این  
 داستان واقعی را در يك روز نظم کرد :  
 چو شد در گوش حرف گوشه گیرم  
 قلم بر کرده ، سر کردم حکایت  
 به یك روز از بدایت تا نهایت  
 جوانی یافت از سر طبع پیرم

در پایان مثنوی مجرم از خدای تعالی مسألت نموده که بدون منت و احسان مردم دنیا پرست، او را روزی دهد و از امراض جسمانی نجات بخشد:

دگر بی منت یساران فانی      رسان روزی که خود روزی رسانی  
هم از امراض جسمانی که دارم      بکن طاقم که من طاقت ندارم

«ستی نامه» مذکور که مشتمل بر دو یست و شصت و سه بیت است، در عهد دیوان کرپارام تصنیف گردیده است. اگر چه در منظومه فقط «دیوان فلک قدر» ذکر شده، اما در آغاز منظومه این امر نیز تصریح شده که از دیوان، مراد کرپارام می باشد «ستی نامه ای که در زمان کرپارام وقوع یافته<sup>۱</sup>».

آندرام مخلص<sup>۲</sup> نیز در «سفر نامه»<sup>۳</sup> خود یک واقعه «ستی» را ذکر کرده است. او در سال ۱۱۵۸ هجری (= ۱۷۴۵ میلادی) با محمد شاه<sup>۴</sup> - خان مغول - به گرمک تیشر<sup>۵</sup> عزیمت نموده و واقعه «ستی شدن» زنی جوان را که مؤلف سفر نامه خود شاهد غرق شدن همسرش بوده چنین نگاشته است:

«زمیندار فریدنگر که متعلق بد مراد آباد است . . . پسری داشت، در سن بیست سالگی، در نهایت رعنائی و خوشنمائی، از آنجا که زمیندار مذکور خیمه کنار دریا داشت، پسرش روزی با همسالان خود، در دریا برای غسل در آمد، هنگام بازی پایش از جا لغزید و تا به احوالش بپردازند، در آب غرق گردید . . . بر حال بیچاره پدر پیر قیامت گذشت و زنش که در وطن بود. چون این خبر شنید، سستی گشت»<sup>۶</sup>

- ۱- دیوان مجرم کشمیری، نسخه خطی شماره ۳۵۰، کتابخانه تحقیقات شرقی سرینگر، کشمیر.
- ۲- متوفی به سال ۱۱۶۴ هجری (= ۱۷۵۱ میلادی).
- ۳- چاپخانه هندوستان، رامپور، ۱۹۶۴ (به تصحیح و تحشیه دکتر سید اظهر علی)
- ۴- ۱۱۳۱-۱۱۶۱ هجری (= ۱۷۱۹-۱۷۴۸ میلادی).
- ۵- Garhmukhtesher
- ۶- ص ۲۵.

## ماخذ مقدمه

- ۱- مآثر الکلام موسوم به سرو آزاد: تألیف میر غلامعلی آزاد بلگرامی، ۱۹۱۳
- ۲- کلمات الشعراء: تألیف محمد افضل سرخوش چاپخانه دین محمد لاهور.
- ۳- نتایج الافکار: تألیف محمد قدرت الله. چاپخانه سلطانی، بمبئی.
- ۴- خزانه عامره: تألیف غلامعلی آزاد بلگرامی، مطبعه نولکشور، کانپور.
- ۵- شمع انجمن: تألیف سید محمد صدیق حسن خان، رئیس المطابع شاہجہانی.
- ۶- مجمع النفائس: تألیف سراج الدین علی آرزو، نسخه خطی به شماره ۶۹۶ محفوظ در کتابخانه خدا بخش بانکی پور.
- ۷- عرفات العاشقین: تألیف تقی الدین محمد اوحدی، نسخه خطی شماره ۶۸۶ متعلق به کتابخانه خدا بخش.
- ۸- ید بیضا: تألیف غلامعلی آزاد بلگرامی، نسخه خطی شماره ۲۲۲ متعلق به کتابخانه خدا بخش.
- ۹- مخزن الغرائب: تألیف احمد علی ہاشمی سندیلوی، نسخه خطی شماره ۲۲۰ متعلق به کتابخانه خدا بخش.
- ۱۰- ہفت اقلیم: تألیف امین احمد رازی، کتاب فروشی علی اکبر علمی
- ۱۱- ریاض الشعراء: تألیف علی قلی خان والہ داغستانی. نسخه خطی شماره ۵۴۰۳۸ محفوظ در موزہ ملی دہلی نو.
- ۱۲- آئین اکبری: تألیف ابوالفضل دکنی، چاپ نولکشور.
- ۱۳- نشتر عشق: تألیف حسین قلی خان عظیم آبادی، نسخه خطی شماره ۲۰۱۲ دفتر اسناد ملی ہند. دہلی نو.

14 - *T. W. Beel*: Oriental Biographical Dictionary, 1894

15 - *Vicaji. D. Taraporewala and D. N. Marshall*: Mughal Bibliography, Bombay, 1962

16 - *Abul-Fazl Allami: Ain-I-AKbari*, Translated Into English by H. Blochman, Calcutta 1927

17 - *Herman Ethe*: Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office. Oxford, 1903

18 - *Mulla Abdul Qadir Badaoni: Muntakhabut-Tawarikh*, Vol. III. Translated by Wohley Haig, Calcutta, 1925.

مشقی  
سوز و گداز

رمز دو نسخه‌ای که برای مقابله از آنها استفاده شده است

ل = نسخه خطی «سوز و گداز» ضمیمه «کلیات نوعی» که در کتابخانه ایندیا آفیس لندن به شماره ۱۴۸۵ Ethe محفوظ است.

چ = نسخه چاپی مغلوپ و سقیم «سوز و گداز» است که به صورت ضمیمه «اکبر نامه» در چاپخانه نولکشور در سال ۱۲۸۴ هجری به چاپ رسیده است .



الهی خنده‌ام را نسالگی ده  
 نفس را جلوۀ آه جگر بخش  
 بجز عشق ارهمه وحی است و اعجاز  
 دلم را عندلیب آوازه گردان  
 می شوقم<sup>۳</sup> ده از پیمانۀ عشق  
 به آتش آب ده تیغ زبانم<sup>۴</sup>  
 چو نخل ایمنم<sup>۵</sup> ده خانۀ حمد  
 بگیر از لطف پس با خامه دستم  
 صریر خامه‌ام را لحن نی کن  
 کلامم را ده از عزت<sup>۶</sup> خطاب‌ی  
 به پا انداز حمدت کارجمند<sup>۷</sup> است  
 ولی پائی که بر گل ناز دارد  
 من و حمدت زبان را خاک بر سر  
 سزاوارت ادای چون منی نیست

سرشکم را جگر پر کالگی ده  
 نظر را سوی خود<sup>۱</sup> راه سفر بخش  
 از او خلوت گه<sup>۲</sup> دل را بپرداز  
 گل باغم به آتش تازه گردان  
 که جوشد بر لبم پروانۀ عشق  
 که جز حمدت نروید<sup>۵</sup> از بیانم  
 که آرایم به نامت نامه‌ای چند<sup>۶</sup>  
 که طفل<sup>۸</sup> خامه بر کاغذ شکستم  
 سخن را چاشنی مهمان می کن  
 بلند افسر کن از ام الکتابی  
 زبان بادل پرند اندر پرنده است  
 کجا پروای پا انداز دارد  
 ادب را درع طاقت چاک در بر  
 که حمد تو سزای چون منی نیست

۱- ل: هوس را چون نظر ۲- ل: غارت گر ۳- ل: شمع

۴- ج: بیانم ۵- ل: نروید ۶- ل: میم ۷- ج: حمد ۸- ج: طفلم

۹- ج: رابنه عزت ۱۰- ل: نهای ارجمندت کارجمند

به گاه خامشی محشر خروشم  
زبان شوریده‌ای گنگانه نظم  
من و یارای حمد از من نیاید  
همان بهتر چو عجزم خامه بشکست

چو شد وقت سخن صید<sup>۱</sup> خموشم  
فصاحت زاده‌ای دیوانه نظم  
که پاس شعله از خرمن نیاید  
که هم در<sup>۲</sup> عرض حال خود ز نم دست

### مناجات

#### به درگاه قاضی الحاجات \*

خداوندا دلم افسردن آموخت  
به ناخن گربکاوی آهن و سنگ  
گرامت بین که این ناکس دل من  
من و این دل که گم نام زبان باد  
ز خون این چنین دل خالك تن به  
به جای این دل افسرده پیکر<sup>۵</sup>  
دل‌ریشی از<sup>۶</sup> آن اجزای جان ریش  
دلی همپایه<sup>۷</sup> فریاد بلبل  
دلی سر تا قدم چون شعله روشن  
که چون پروانه اش گردد هوا دار  
دلی از رنگ و بوی گل سرشته  
دلی پروانه پرواز محبت  
چنان مستم کن از جامی که دانی  
ز شوقی کن سرم را سجده فرسای

نظر در دیده از دل مردنم سوخت<sup>۳</sup>  
به هر جا شعله‌ای بینی بر اورنگ  
نه سنگ طور شد نه سنگ<sup>۴</sup> آهن  
چنین دلها نصیب دشمنان باد  
چنین دل طعمه زاغ و زغن به  
دل پروانه ام ده یا سمندر  
دلی کز نام او گردد زبان ریش  
دلی صید گل و صیاد بلبل  
کشیده کسوت فانوس بر تن  
نهد از پرده دل داغ دیدار  
نه همچون تن ز آب و گل سرشته  
به صد جان خانه پرداز محبت  
که تاب مستیش هم خود<sup>۸</sup> توانی  
که شوق از سر ندانم سجده از پای

۱- چ : چو وقت يك سخن شد صد  
۲- چ : که اندر  
۳- چ : نفس  
۴- چ : نه کوه طور شد بی سنگ و  
۵- ل : بنگر  
۶- چ : در  
۷- چ : همسایه  
۸- ل : خود تو.  
\*عنوانها را فقط نسخه چاپی دارد و در نسخه خطی نیست.

ز چین غم جبینم ساده گردان  
 به هر کارم چو همت پیشرو کن  
 سرم را تاج بخش از بستر درد  
 چه بستر خوابگاه ماه و خورشید  
 شهادت را شراب هوش من کن  
 هر آن خاری که ننگ ازوی نفور است  
 نبید معرفت کن در ایام  
 نیدی خانه زاد نشئه<sup>۴</sup> طور  
 که هر گه سایه اش<sup>۵</sup> در<sup>۶</sup> ساغر افتد  
 من و نوعی ندامت زادگانیم  
 زبس صافی نهادیم<sup>۸</sup> از محبت  
 زلوح دل<sup>۹</sup> نقوش غیر بزدا  
 شب تاریک و رهبر<sup>۱۰</sup> دیده اعمی  
 ز نور وحدتم خاطر بر افروز  
 دلم را عاقبت اندیشگی ده  
 عروجی ده به معراج قبولم

گشاد ابرو ترم<sup>۱</sup> از باده گردان  
 گره از رشته زار دل درو کن  
 لبم را راح<sup>۲</sup> ده از ساغر درد  
 چه ساغر جرعه بخش جام جمشید  
 محبت را گل آغوش من کن  
 مراد رکارو عشقم<sup>۳</sup> را ضرور است  
 خرابات محبت کن دماغم  
 کزو مستی و هشیاری شود دور  
 تو گوئی آتش اندر مجمر<sup>۷</sup> افتد  
 که چون آئینه از دل سادگانیم  
 ز عیب دیگران برماست تهمت  
 خطای دیگران بر ما ببخشای  
 کرامت کن چراغان تجلی  
 به طور رؤیتم راهی در آموز  
 نهادم را شریعت پیشگی ده  
 رهی بنما به درگاه رسولم

### نعت

حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

محمد صبیقل	مرآت بینش	نظر پیمای	چشم آفرینش
شفاعت سنج	جرم آباد هستی	قناعت گنج	ملك تنگدستی
فلك گلدسته	طرف كلاهش	ملك پروانه	شمع نگاهش <sup>۱۱</sup>

۱- چ : گشاده ابروم . ۲- ل : لبم را باج . ۳- ج : کارعشقم .

۴- چ : سری ده زاده خمخانه . ۵- ل : که چون آوازه اش

۶- چ : بر . ۷- ل : ز گرمی ساغرم چون . ۸- ل : نهادم

۹- ل : دل . ۱۰- چ : و درس ۱۱- این بیت فقط در چاپی آمده است

حقیقت را گل آغوش<sup>۱</sup> پرور  
 به خلقت ز انبیا پیشی گرفته  
 دلیل قدرو<sup>۲</sup> اعجازش همین بس  
 زبان<sup>۴</sup> کج نغمه او را و نعتش  
 زبان با ذکر نعتش<sup>۵</sup> آشنا نیست  
 گر استغنائی نعت از دل نرنجد<sup>۶</sup>  
 کجا نعت سزای او توان گفت  
 ز شهرستان رحمت بی نصیبم  
 تو بیکس دوست من همسایه دشمن  
 ز رحمت زار خوبشم ده گیاهی  
 گر از ننگم شفاعت ارزشی نیست<sup>۹</sup>  
 همین بس کز گنه شرمندگانیم  
 گلی از نو بهاران تو دارم<sup>۱۱</sup>

شریعت را لوای دوش پرور<sup>۲</sup>  
 ز سبقت با خدا خویشی گرفته  
 که رهرو پیش و رهبر آمد از پس  
 خرد مجذوب مادرزاد نعتش  
 که نعتش جز به دل گفتن<sup>۶</sup> روا نیست  
 دگر زین مژده دل در دل نگنجد  
 خدا شو تا ثنای او توان گفت  
 غریبم یا رسول الله غریبم  
 نیا بی تا کسی<sup>۸</sup> بیکس تر از من  
 بهشتی کن گیاهم از نگاهی  
 تنگ سرمایه را آمرزشی نیست<sup>۱۰</sup>  
 ارادت سنج امت بندگانیم  
 اطاعت داغ یاران تو دارم<sup>۱۲</sup>

### صفت

#### شب و سبب آغاز این خجسته داستان

شبی رو از گلاب صبح شسته  
 نظر پیرایه چون سیمای معشوق  
 گشاده رو تر از آغوش مستان  
 بهاران دود چون<sup>۱۵</sup> بام و بردوست<sup>۱۶</sup>  
 طرب معمار شب بی رنج مزدور

چورخ<sup>۱۳</sup> ز آئینه خورشید رسته  
 طرب سرمایه چون سودای معشوق  
 نشاط افزا تر از گلگشت بستان<sup>۱۴</sup>  
 گلاب آلوده همچون بستر دوست  
 سرشته کرد مشک از مغز کافور<sup>۱۷</sup>

- ۱- ل : پرورد  
 ۲- ل : پرورد  
 ۳- چ : قدر اعجازش  
 ۴- چ : بیان  
 ۵- ل : نامش  
 ۶- ل : خوردن  
 ۷- چ : برنجد  
 ۸- چ : بیکسی  
 ۹- چ : هست  
 ۱۰- چ : هست  
 ۱۱- ل : داریم  
 ۱۲- ل : داریم  
 ۱۳- ل : رو  
 ۱۴- چ : کشت گلستان  
 ۱۵- ل : ل  
 ۱۶- چ : در  
 ۱۷- این بیت در نسخه خطی نیست .

به آن گل کرد عالم را گل اندود  
 فکنده سایه وی عکس مهتاب  
 چراغان کرد بازار ز غاره  
 همی شست از نظرها سرمه خواب  
 صبا موج و نظر مهتاب می ریخت<sup>۱</sup>  
 در آن شب زاد گیتی عاقبت را  
 ز مستی اهل بزمش<sup>۲</sup> آرمیده  
 ز خود مخمور و مست از جام دیدار  
 به من هر سو تجلی زار کرده  
 چو پای خفته<sup>۳</sup> در دامن نشسته  
 به لحنی<sup>۴</sup> کز بیرون جا در جگر داشت  
 درون آورد بوی آشنائی  
 دماغ صد گلستان تازگی دید  
 رهین مژده را آواز کردم  
 چه<sup>۵</sup> هد هد بلکه طاووس بهشتی  
 که شد مجنون صفت از عشق<sup>۶</sup> فرهاد  
 شه فرخنده اقبالت طلب کرد  
 که گر بر خاستی فرصت شد از دست  
 که خواب آلوده آرد گمراهی بار  
 به این نسبت رسد نازت به آفاق  
 که شوقم بر در شه<sup>۷</sup> بوسه زن بود

چو<sup>۱</sup> گل گردیده گرد شبنم آلود  
 زبس روشن زمین آسمان تاب  
 زمین از لاله و چرخ از ستاره  
 هوا و جلوه و گلگشت مهتاب  
 طراوت چین ز روی آب می ریخت  
 طرب ره بسته بر غم شش جهت را  
 جهان بزم و شرابش<sup>۲</sup> آب دیده  
 من و دل در چنین شب هر دو بیدار<sup>۳</sup>  
 نظر غارت گر دیدار کرده<sup>۴</sup>  
 هوا در سر هوس در دل شکسته  
 به ناگه حلقه ای در ناله برداشت  
 ز چاک در نسیم دلگشائی  
 از آن نکهت که مغزم را بخارید  
 به مژگان قفل در را باز کردم  
 در آمد از درم هد هد سرشتی  
 چو طوطی لب به شکر چاشنی<sup>۵</sup> داد  
 تمنا شام غم صبح طرب کرد  
 نشستن را به رفتن بایدت بست<sup>۶</sup>  
 بکن<sup>۷</sup> پای طلب از خواب بیدار  
 تو خدمت ناصبور و شاه مشتاق  
 هنوز این مژده آور در سخن بود

۱-۱- این ابیات در نسخه خطی نیست . ۲- چ : بزم شرابش ۳- ل : زمین از اهل مجلس

۴- چ : مرد دیندار ۵- ل : کشته ۶- چ : فتنه ۷- چ : به تلخی

۸- چ : نه ۹- ل : خامشی ۱۰- ل : که این مجنون طبیعت صد چو

۱۱- ل : زیست ۱۲- ل : یکی ۱۳- چ : دل

چنان شوقم به سرعت گشت<sup>۱</sup> همدوش  
 سراسیمه چنان از جای جستم  
 سوار سرشدم چون افسر بخت  
 ز مغرب گاه غم تا مشرق<sup>۴</sup> شوق<sup>۵</sup>  
 چو بر درگاه شه تاج سرم سود<sup>۶</sup>  
 چنان با سجده ام سر اشتلم کرد  
 پرستاران شاهم چون بدیدند  
 ز خاکم همچو گوهر برگرفتند  
 به دامن<sup>۱۲</sup> کردم از مژگان ستردند  
 شدم بر کبریا آباد معراج  
 ز بینائی نظر بیگانه چشم  
 ز جام بیخودی در سر هوائی  
 به جای موز فرقم سجده می رست  
 ز بس حیرت به حیرت در فزودم  
 قضا فرمان شهنشاه جوان بخت  
 چراغ افروز مستدگاه اقبال  
 چو دید افتادن من قد برافراشت  
 نسیم خنده بر خاموشیم<sup>۱۵</sup> زد  
 بگفت ای برهمن زاد محبت

که هم از خانه پایم شد<sup>۲</sup> فراموش  
 که سر بر جای پا<sup>۳</sup> آمد به دستم  
 سر و افسر کشیدم بر در تخت  
 رسیدم چون هوس در یکقدم ذوق<sup>۶</sup>  
 زمین تا آسمان صد<sup>۸</sup> سجده اندود  
 که افسر در میان سجده گم<sup>۹</sup> کرد  
 چو بختم پیش و از پس می دویند<sup>۱۰</sup>  
 سرم چون تاج زر در<sup>۱۱</sup> برگرفتند  
 چو گل بر روی دستم پیش بردند  
 شکبیم رفته از دهشت به تاراج  
 نزول آباد حسرت خانه چشم  
 فتادی سر به جائی سجده جائی  
 غبار سجده شرم از دیده<sup>۱۳</sup> می شست  
 چنان گشتم که پنداری نبودم  
 فلک خرگاه ماه آسمان تخت  
 گل خورشید رو<sup>۱۴</sup> شهزاده دانیال  
 به پای خود سرم از سجده برداشت  
 گلاب لطف<sup>۱۶</sup> بر بیهوشیم زد  
 کهن شاگرد استاد محبت

۱- ل : به رغبت گشته

۲- چ : در خانه شد باهم

۳- چ : که جای پای سر

۴- چ : پا

۵- چ : ذوق

۶- چ : شوق

۷- ل : درگاه تختم تاج سر بود

۸- ل : شد

۹- ل : جلوه

۱۰- چ : پیش پا از سر دویندند

۱۱- چ : تاج خود درزر

۱۲- چ : به لب

۱۳- چ : غبار دیده شرم از چهره

۱۴- چ : نو

۱۵- چ : خنده خاموشیم

۱۶- چ : مژده

که از صد باغ و بلبل یادگاری  
 جز آهنگ تو اش در دل ننگند  
 به صد ناخن جگر را بر تراشید<sup>۱</sup>  
 هوس در خواب<sup>۲</sup> این افسانه تاچند  
 سخن از هر چه گوئی دیده اولی  
 زبان سرسبز کن در تازه گویی  
 که گل در گل گذارد خار در خار  
 چو عیش رفته و تقویم پارین  
 به جز حرفی ز مجنون در میان نیست  
 بر آیین بت و بتخانه بنگر  
 گل افشان خس و خاشاک هستی  
 کباب شعله آتش زن و مرد  
 چو هیزم انس<sup>۵</sup> با آتش گرفته  
 چو خس بنهند<sup>۷</sup> شان در کام آتش  
 چراغ<sup>۸</sup> روح علوی بر فروزند  
 زنان بر شیوه همت نوردان  
 جوانمردانه در آتش نشینند  
 ز بهر<sup>۱۰</sup> مرده ای خود را بسوزند  
 به هم در بستر آتش بخوابند  
 بسوزد در غم معشوق عاشق  
 که سوزد بهر عاشق زنده معشوق  
 نثار جان و تاراج محبت

تو آن بلبل نژاد گل نگاری  
 هر آنکس کو نوای عشق سنجد  
 نواهای کهن خاطر خراشید  
 حدیث بلبل و پروانه تاچند  
 کهن افسانه ها نشنیده اولی  
 توئی مرغ بهار تازه روئی<sup>۳</sup>  
 نوای تازه ای برکش ز منقار  
 کهن شد قصه فرهاد و شیرین  
 به جز نامی زلیلی بر زبان نیست  
 یکی بر طرف آتش خانه بگذر  
 بین رونق گه<sup>۴</sup> آتش پرستی  
 گروهی از تعلقهای جان فرد  
 ز هر خوش روی در ناخوش گرفته  
 چو بر مردان سر آید<sup>۶</sup> عمر سرکش  
 به آتش جسم خاکیشان بسوزند  
 عجب تر آنکه بعد از مرگ مردان  
 ز آتش دامن غیرت بچینند<sup>۹</sup>  
 رخ از جام سمندر بر فروزند  
 پس از مردن رخ از هم<sup>۱۱</sup> برنتابند  
 تعجب نیست کز دعوی صادق  
 لوائی<sup>۱۲</sup> این عجب ساید به عیوق  
 همین باشد همین معراج همت

۱- ج : خراشند - به زخم عاشقان الماس باشند ۲- ل : خواب و

۳- ل : گوئی ۴- ل : که در ۵- ل : خوی ۶- ج : سرآمد

۷- ج : بینند ۸- ج : چراغ از ۹- ج : همت بچینند ۱۰- ل : برای .

۱۱- ل : زهم رخ ۱۲- ج : نوای

کسی نوعی نمی آساید از عشق      از اینها هر چه گویی آید از عشق



ایا پروانهٔ بلبل ترنم  
همی خواهم به اندک روزگاری  
حدیث شمع کلکت بر فرورد  
به حرف تازه ای خرم کنی گوش  
چو این<sup>۲</sup> آیات وحی آمد به گوشم  
سر نعت سخن را بر گشادم  
دری آمد ز درج<sup>۳</sup> دل به دستم  
کنون آن در همی آرم به بازار  
لعاب شعله بر کاغذ تنیدم  
به مستی آن ره نارفته رفتم  
چو این غم نامه<sup>۴</sup> سوزان حکایت  
رقم زد خامهٔ معجز طرازش  
الهی این گرامی بکر مستور  
ز پا بوس شهنش ده سر بلندی  
بیا ای بسته بر خود تهمت عشق  
تو لب سوزی ز عشق آتشین نام<sup>۵</sup>  
لبت از نام عشق آتش فروز است  
بر این لب نام عشقت باد<sup>۶</sup> چون بوس  
نوای عشق از مرغ چمن پرس

جگر خون غنچهٔ آتش تبسم  
بر انگیزانی از آتش بهاری<sup>۱</sup>  
که هر کس بشنود جانش بسوزد  
که تاریخ کهن گردد فراموش  
سمعنا گوی شد جبریل هوشم  
زبان با دل به معنی غوطه دادم  
که از ننگ تھی دستی برستم  
ولی جز خود نمی بینم خریدار  
گهر در رشتهٔ آتش کشیدم  
ره یکساله در یک هفته رفتم  
نفس بگداخت<sup>۵</sup> در کام روایت  
محبت نامهٔ سوز و گدازش  
که افشانند آستین بر عصمت حور  
به ترویج قلوبش<sup>۶</sup> ارجمندی  
که در مغزت گذارم<sup>۷</sup> لذت عشق  
دلت چون داغ طفلان خام در خام  
دلت خونین کباب خام<sup>۸</sup> سوز است  
بر این دل نام دل افسوس افسوس  
گراز بلبل نمی پرسی ز من پرس

۱- ل : غباری      ۲- ج : آن  
۳- ل : به قصر      ۴- ج : که برکامت گذارم

۵- ج : بگذاشت      ۶- ل : قبول

۷- ج : سوزی عشق آتشین بام      ۸- ل : باز

۹- ج - جام



که لب را همچو دل در خون کشانم<sup>۳</sup>  
 که از آب آتش از آتش چکد آب  
 کزو هر گوش گردد<sup>۵</sup> بوستانی  
 بر این<sup>۶</sup> تیغ زبان خونت بحل کن  
 هم از چشم شنیدن به که دیده ست

گر<sup>۱</sup> از دل نغمه ای بر لب دوانم<sup>۲</sup>  
 به<sup>۴</sup> آهنگی ز نم ناخن به مضراب  
 به بوستانی سرایم داستانی  
 سراپا گوش<sup>۶</sup> و یکسر گوش دل کن  
 کنون این قصه کز یادم<sup>۸</sup> پریده ست

### در مدح

#### پادشاه جم جاه نصف پناه اکبر شاه وصف عدل او

چنین کرد از زبان شعله<sup>۱۰</sup> تقریر  
 که عیسی خواند پیشش درس فرهنگ  
 اطاعت سنج امرش قاف تا قاف  
 قیامت از شکوهش دور باشی  
 زمین و آسمان را کرده تسخیر  
 مسمی ذوالجلال الله اکبر  
 سپاس آموزگار نا سپاسان  
 طریق رهنما کیشان گرفته  
 ز بازوی هما دادی<sup>۱۴</sup> پروبال  
 به دست خویش بردی مرهمش پیش<sup>۱۵</sup>  
 و گر هم زاده جان در راه داده  
 که در مستی نگشتی<sup>۱۷</sup> فتنه حادث  
 تو گفتی وصل یوسف عهد او بود

زبان شوریده کلك شعله تحریر  
 که در دوران شاه عیسی اورنگ  
 جهان کیوان خدیو عدل و انصاف  
 فلک قدری عطارد خیل ناشی<sup>۱۱</sup>  
 به تیغ صبحگاه و آه<sup>۱۲</sup> شبگیر  
 گرامی گوهر نه بحر اخضر  
 خرد کامل ترین حق شناسان  
 به شاهی خوی درویشان گرفته  
 اگر موری شدی<sup>۱۳</sup> از فتنه پامال  
 و گر خاری زدی بر پای کس نیش  
 به عهدش طفل نومیدی نزاده  
 چنان آسوده<sup>۱۶</sup> عهدش از حوادث  
 جوانی زادش از عهد می اندود

۳- ج : نشانیم  
 ۴- ل : بر  
 ۷- ج : به این  
 ۸- ج : پرید  
 ۱۱- ج : فیل ناشی ، ل : خیل باشی  
 ۱۴- ل : دادش  
 ۱۵- این بیت در چاپی

۱- ل : که  
 ۲- ج : دوانیم  
 ۵- ج : گیرد  
 ۶- ل : گوش یکسر  
 ۹- ج : همه چشم  
 ۱۰- ج : دیده  
 ۱۲- ل : صبحگاه آه  
 ۱۳- ل : شوی  
 ۱۶- ج : آلوده  
 ۱۷- ل : نگشته

بهشتی بود عهدش ناشناسی<sup>۱</sup>      زبان پر مدح در دل<sup>۲</sup> ناسپاسی  
 زمین شوره<sup>۳</sup> هر جا ابر می شست      بغیر از شکر<sup>۴</sup> شکرش نمی رست  
 نبودی در چنین خرم بهاری      مقیم خاک را در دل غباری  
 بجز نوعی که از ناکس نهادی      مرادش شد شهید<sup>۵</sup> نامرادی

۱- ل : عهدش بی کمالی      ۲- ل : ز ما بردیده دردی

۳- ل : شوریده

۴- ج : سبزه      ۵- ج : شهیدی

## آغاز داستان

### محبت نامه سوز و گداز

چنین زد نغمه<sup>۱</sup> پرداز حکایت  
که در عهد چنین آسودگی سنج  
دو هندوزاده<sup>۲</sup> مشرب فرشته  
ز طفلی شیر حسرت خواره عشق  
قلم بشکسته پیش از<sup>۴</sup> لوح هستی  
چو حسن و عشق رسم آباد عالم  
چو صنعان بر ارادت جسته سبقت  
به مهد آوازه<sup>۶</sup> و صلت شنیده  
ز طفلی داغ الفت برجبینشان  
هوس گستاخ و دل در حیلہ سازی  
به بازی چشم و دل در کار دیگر  
همی کردند از صبر آزمائی  
هوس از نخل خواهش آرزومند<sup>۸</sup>

نمک با زخمه بر تار روایت  
دو<sup>۲</sup>بیدل را رسید از عاشقی رنج  
بشر خلقت ولسی قدسی سرشته  
وفا پرورده گهواره عشق  
به مشق حرف عشق و بت<sup>۵</sup> پرستی  
ز طفلی نامزد گردیده با هم  
مبدل کرده ایمان با محبت  
هوس زان نوش دارو لب گزیده<sup>۷</sup>  
نظر در باغ رؤیت خوشه چین شان  
به هم دزدیده می کردند بازی  
تمنا شحنه بازار دیبگر  
ز هم پوشیده با هم آشنائی  
ز صد خواهش به یک انتظاره خرسند

۱- ل : نامه      ۲- چ : که  
۳- ل : زاده و      ۴- چ : پیش  
۵- چ : عشق و حرف      ۶- ل : آرزو  
۷- چ : مکیده      ۸- ل : نا برومند

همی دیدند در<sup>۱</sup> بیراهسی عمر  
 به روزی گر ز خلقت راه بردند  
 به صد ناخن بنای عمر خستند  
 که بر کرسی عمر<sup>۴</sup> از ارجمندی  
 چو نخلستان خواهش یافت بالش<sup>۵</sup>  
 هوس آتش پرست و دیده خونبار  
 که چند از هم تهی آغوش بودن  
 به مازین بیش تنهائی روا نیست  
 به سرخشت لحد را بر نهادن  
 جوانی چون نسیم نوبهار است  
 گرش دریافتی برداشت بسوس  
 به راهش گسرفشانیدی دماغی  
 کنون ما<sup>۷</sup> آن نسیم بی نصیبیم  
 نه بر ما تهمتی از عطر<sup>۸</sup> باغی  
 سموم دوزخ از ما تازه روتر  
 اجل همسایه<sup>۱۰</sup> این زندگی باد

چو سال انتظار از ده فزون شد  
 هجوم شوق بر دل پا بيفشرد  
 چو از آغوش شوق آن<sup>۱۲</sup> شعله سرزد  
 که بر من تلخ شد هم خواب و هم خفت  
 به تعمیر خراب آباد دل کوش

صلاح خویش در کوتاهی عمر  
 زبس<sup>۲</sup> سرعت به سالی می شمردند  
 وز آن خشتی به پای<sup>۳</sup> خویش بستند  
 نهال قدشان گیرد بلندی  
 تقاضا صد هوس را داد مالش  
 به هم این نغمه می کردند تکرار  
 قحح ناخوردن و مدهوش بودن  
 به تنهائی سزا غیر<sup>۶</sup> خدا نیست  
 به از تنها به بالین سر نهادن  
 ولی بر رنگ و بوی گل سوار است  
 و گر غافل شدی افسوس افسوس  
 زدی بر مغز روح عطر باغی  
 که در عهد بهار و گل غریبیم  
 نه شاداب از نسیم گل<sup>۹</sup> دماغی  
 غبار گلخن از ما مشکبوتر  
 وزین<sup>۱۱</sup> نازندگی شرمندگی باد

لوی طاق از هر سونگون شد  
 شکیب اندر لگد کوب هوس مرد  
 پسر این نغمه بر گوش پدر زد  
 شکیم طاق گشت<sup>۱۳</sup> از فرقت جفت  
 که از طوفان غم برخاست سرپوش

۱- ج : از      ۲- ج : به صد      ۳- ل : بنای      ۴- ج : عشق  
 ۵- ج : تابش      ۶- ل : الا      ۷- ج : با      ۸- ج : عطسه ؟      ۹- ل :  
 شمیم ما      ۱۰- ل : همپایه      ۱۱- ج : درین      ۱۲- ج : این  
 ۱۳- ج : شد

تمنای دلم کن زود حاصل  
 به یارم نسبت همخانگی ده  
 هوس در دفع استیلای جبر<sup>۱</sup> است  
 اجابت کن مراد ناروایم  
 معاذالله<sup>۲</sup> ز دین بیگانه گرم  
 بگردانم بر<sup>۴</sup> آتش سومنات  
 رخ بت چون دل خود ریش سازم  
 کهن ناقوس را بسا ناله زار  
 چوتار شمع سوزم<sup>۵</sup> زلف زنار  
 بدوزم در نظر راه حرم را  
 ز شرك<sup>۶</sup> برهمن ز نهار جوین  
 مراد از کعبه اسلام جویم

و گرنه هم تمنا مرد و هم دل  
 به شمعم رخصت پروانگی ده  
 چو شوق آمد کرا پروای صبر است  
 و گرنه از در عصیان در آیم  
 گنه کار<sup>۳</sup> بت و بتخانه گـردم  
 شکست آرم به لات و مهملات  
 ز بت بتخانه را درویش سازم  
 به پای ناقه آویزم جرس وار  
 بشویم صندل بت را ز رخسار  
 بدزدم از جگر داغ صنم را<sup>۴</sup>  
 ز کفر<sup>۸</sup> رفته استغفار گویان  
 هم از شهد شهادت کام جویم

چو بر مغز پدر این ماجرا ریخت  
 به دل زد نشتری از راه گوشش  
 سخن از لب سفر ناکرده تا گوش  
 پی حاجت<sup>۱۱</sup> اروا کردن ز جا جست  
 ز بیم خوی چرخ آبنوسی  
 هر آنچش بود در خاطر ذخیره  
 برون آورد بهر<sup>۱۳</sup> رونق کار  
 تمنا را به صد پیرایه پیراست

تو گفתי ابر رحمت<sup>۹</sup> برگیار ریخت  
 که ببخود گشت و باز آمد به هوشش  
 جوابش<sup>۱۰</sup> چاره جوئی بود و خاموش  
 کمر بر جان و جان را بر میان بست  
 هماندم ساخت ترتیب عروسی  
 که چشم عقل از آن<sup>۱۲</sup> می بود خیره  
 ز هر جنسی یکی یوسف به بازار  
 مهیا شد فروتر ز آنچه می خواست

۱ - ل : صبر      ۲ - ج : مبادانه      ۳ - ج : زیان کار      ۴ - ج : ز

۵ - ل : بزم      ۶ - ج : بدزدم ... صنم را - بدوزم ... حرم را      ۷ - ج : رشته

۸ - ج : گرد      ۹ - ل : آتش      ۱۰ - ج : چو آتش      ۱۱ - ل : مطلب

۱۲ - ج : زو      ۱۳ - ج : مهر

چو گنج خاطر از اندیشه پرداخت  
که ای کاشانه تان از حسن<sup>۱</sup> آباد  
شما هم جشن سوره<sup>۲</sup> آماده سازید  
زمین و آسمان را تحت تا<sup>۳</sup> فوق

هواداران دختر غافل از کار  
چو آن صوت نشاط افزا شنوندند  
سماع از شوق سر از پا نمی یافت

شکر لب چون شنید این مژده برخاست  
شکفت اندر دلش ذوق خرامی  
گرفته بر میان دامن کمرور  
روان شد چون گلستان شکفته  
گلستان نسیمش خفته بر گل  
ندیده چشم بد<sup>۷</sup> روی گل او  
چو لختی شد<sup>۹</sup> عنان جنبان شوخی  
به روی زانوی مشاطه بنشست  
چو بنشست از خرام آن نخل نو خیز  
ولی بر خوبیش زیور گران بود  
رخ مه در نقاب سایه حیف است  
نگار عارضش خرم بهاری  
زمین<sup>۱۲</sup> چون گل ز خوبی آفریده

بر دختر پرستان قاصدی تاخت  
رسید اینک به سوی حجله داماد  
جهان خرم بهار از باده سازید  
بیارائید<sup>۴</sup> از پیرایه<sup>۵</sup> ذوق

که ابر انتظار آمد گهر بار  
در صد خلد بر خاطر گشودند  
ز شادی خنده بر لب جا نمی یافت

قد خود را به چشم خود بیاراست  
ز هر گامی زمین را داد کامی  
چو دست عاشقان در<sup>۵</sup> گردن یار  
به دامن گرد حسن از راه رفته  
گلش چشم و گلابش<sup>۶</sup> اشک بلبل  
قفس نشنیده بسانگ<sup>۸</sup> بلبل او  
عنان بر تافت از جولان شوخی  
چو ساغر بر لب و آئینه در<sup>۱۰</sup> دست  
ز گل شد دامن مشاطه لبریز  
رخش مشاطه<sup>۱۱</sup> مشاطگان بود  
چنین روئی به این<sup>۱۱</sup> پیرایه حیف است  
بهاری را چه آراید نگاری  
لبش چون غنچه ای کز گل<sup>۱۳</sup> دمیده

۱- ج : بان از جنس ۲- ج : عیش ۳- ج : ما ۴- ج : بیارایند

۵- ج : بر ۶- ج : کلاهش ۷- ل : حسن ۸- ج : قفس ... بلبل

او - ندیده ... گل او ۹- ج : شد لختی ۱۰- ج : بر ۱۱- ل : بهر

۱۲- ج : زمی ۱۳- ج : لبش چون غنچه گل در گل

ز عکس چهره خال عنبرینش  
 ز عنبر<sup>۳</sup> بو نسیم زلف آن گل  
 به خوی شسته<sup>۴</sup> رخ گلگونه هر دم

نمودی<sup>۱</sup> قطره خون<sup>۲</sup> برجینش  
 شده مژگان شانه شاخ سنبل  
 که گل زیور نخواهد غیر شبنم

چو برتن پای تا سر زیور آراست  
 به مادر گفت لب مست تبسم  
 به ترتیب نشاط<sup>۵</sup> آراستن کوش  
 چو مصردل بیارا بام و دیوار  
 چمن پیرایه حسن نزهت آئین

چو لؤلؤی تراز جیب صدف خاست  
 که ای بخت از تو شاداب ترحم  
 به شوق افزودن و غم کاستن کوش  
 که اینک می رسد یوسف به بازار  
 به از صد چین و صورتخانه<sup>۶</sup> چین

چو بشنید این بشارت مادر پیر  
 به عزم کار سازی تند برجست  
 به یک فرمان که ازدل بر زبان ریخت

جوان گشت از طرب چون باد شبگیر  
 نشد تما کارها آمساده ننشست  
 متاع کان و دریا با<sup>۷</sup> هم آویخت

پس از یک هفته ترتیب عروسی  
 ز هر دو<sup>۸</sup> سوی چون آماده<sup>۹</sup> شد کار  
 ز اختر ساعت سعدی گزیدند  
 نواسنجان مجلس خرم و شاد  
 که کی چون شمع بخت از در در آید  
 همه غافل ز لعبت باز گردون

زمین داد آسمان را خاک بوسی  
 منجم نقش ساعت زد به پرگار  
 چو در در رشته طالع کشیدند  
 سپرده چشم جان<sup>۱۰</sup> در راه داماد  
 شب پروانه را ظلمت سر آید<sup>۱۱</sup>  
 که تا آرد چه<sup>۱۲</sup> نقش<sup>۱۳</sup> از پرده بیرون

۱ - ل : نمود ۲ - ل : خوی ۳ - ج : غیر ۴ - ل : شش ز  
 ۵ - ل : بساط ۶ - ج : صد بتخانه ۷ - ل : در ۸ - ج : هر  
 ۹ - ل : پردخته ۱۰ - ل : چشم و جان ۱۱ - ج : رونق فزاید ۱۲ - ج : چو  
 ۱۳ - ل : لعب

## رفتن

## داماد به خانه عروس و در راه فرود آمدن دیوار بر سر او

چو صبح این لعبت خاورا<sup>۱</sup> نشیمن  
 جگر خون عاشق شوریده ایام  
 چو گنج از خانه ویران بر آمد  
 به پیش رو فکند از گل<sup>۲</sup> نقابی  
 ز گل آغوش زین رشک چمن شد<sup>۳</sup>  
 نظر بتخانه کرد و<sup>۴</sup> دل برهن  
 قدم بر آرزو می سود و می رفت  
 جهان سرشار<sup>۵</sup> شوق از شادی او  
 خروش نای و بانگ شادیانه  
 چراغان کرده بام و در گلستان  
 به جان شهری تماشامست شادی  
 ولی او بی نصیب از شاد کامی  
 کدورت در دلش انبوه گشته  
 دلش را گوئی از جائی خبر بود  
 سوار شوق مستعجل نمی<sup>۶</sup> رفت  
 به هر گامی به دل خون کرد کامی  
 ز دل دور از طرب بیگانه می رفت  
 چو نیمره به این اعزاز رفتند  
 رسیدند از قضا در تنگنایی

لـوای شعله زد در<sup>۲</sup> دشت ایمن  
 در آغاز محبت حسرت انجام  
 تو گفתי یوسف از زندان بر آمد  
 بـه مهتابی نهفته آفتابی  
 ز نکبت تازگی باد ختن شد  
 شکیبائی عنان و شوق توسن  
 نگاهش برقفا می بود و می رفت  
 عروسی خانه دامادی او  
 فکند حلقه در گوش زمانه  
 گلستانی ز پابوسش<sup>۷</sup> خیابان  
 فلک گلدهسته ای در دست شادی  
 تمامش کام دل در نا تمامی  
 هیولای غم و اندوه گشته  
 که هر کس بود از خوشحال تر<sup>۸</sup> بود  
 قدم می رفت اما دل<sup>۹</sup> نمی رفت  
 به سعی از هر قدم در دیده گامی  
 تو می گفתי به ماتم خانه می رفت  
 ستاندند از قضا و باز رفتند  
 چو دهلیز عدم تاریک جائی

۱- ل : خاطر ۲- ج : بر ۳- ج : کل فکند از مه ۴- ل : کرد  
 ۵- ج : گردد دل ۶- ج : جهانی شاد ۷- ل : فانوس ۸- ل :  
 از خوشحال تر ۹- ج : همی ۱۰- ل : ره



برونی چون درون دخمه تاريك<sup>۱</sup>  
 به هر سويش بلند ايوان قصری  
 ز بس طوفان بر او شبنم نشانده  
 شكست اندر شكست آن بام و ديوار  
 هوا مزدور پستی بانسی او  
 درونش همچو بيرون غارت اندای  
 خروش صور<sup>۲</sup> چون از جای جنبید  
 ز بس زلزال كوس آتشین دم  
 چو از هم ريخت آن فرسوده پيكر  
 چنان با خاك خشتش تخم سر كشت  
 شكست آن دخمه<sup>۳</sup> چون بر فرق داماد  
 خروش از چرخ نیلی پوش برخاست  
 نوای مطربان شد نوحه<sup>۴</sup> آهنگ  
 شد از نیرنگ چرخ، سندروسی  
 عروس چرخ، زال پیر عالم

رهي چون نقب موران تنگ و باريك  
 كه بودی<sup>۲</sup> سایه اش بر طاق كسری  
 درستی در گل و خشتش نمانده  
 به تار عنكبوتش بسته معمار  
 نفس معذور در ویرانی او  
 چو ايوان خیال از هیچ<sup>۳</sup> بر پای  
 بنایش چون بنای قبر لرزید  
 بنایش چون مقوا ريخت از هم  
 نهان شد زیر هر خشتیش<sup>۴</sup> صد سر  
 كه خشت از سر ندانستی سراز خشت  
 تو گفתי آسمان بر خاك افتاد  
 ز هر دل صد قیامت جوش برخاست  
 شكستی گریه ناخن در دل تنگ  
 عروسی ماتم و ماتم عروسی  
 لباس سوز زد در نیل ماتم

چو در شهر این صدای ناخوش افتاد  
 رفیقان<sup>۵</sup> پسر سرمست و مجنون  
 چو بدمستان حیرت بزم افلاك  
 جگر معمول بذل<sup>۶</sup> اشك ریزی  
 بمژگان نقب زن در خاك و در خشت  
 طریق خاكساری پیشه كرده

همی گفתי كه در شهر آتش افتاد  
 نشسته تا كمر در خاك و در خون  
 شكسته شیشه اقبال در خاك  
 نظر مزدور شغل خاك بیزی  
 خبر پیرسان كه آن تخم اجل كشت؟  
 نظر فرهاد و مژگان تیشه كرده

۱ - ج : باريك ۲ - ج : بودش ۳ - ج : میخ ۴ - ج : خروس

۵ - ل : زیر خشتش ۶ - ل : زخمه ۷ - ج : یوده ۸ - ج :

۹ - ل : بار

به مرگش برسر خود ریختندی  
 کز آن کاوش رگه دریا گشادند  
 برون آمد ز خاک آن در سیراب<sup>۲</sup>  
 گهراز چشم و لعل از دل برآمد  
 برافزودند بر دل دردناکی  
 عماری را چو گل بر سر نهادند  
 که گرد از تن بشویندش به آتش  
 برو سازند آتش باغ و بستان  
 همان جشن مبارکبادیش گرم  
 ز نوشانوش ساقی لب پر آواز  
 سر و جان در قفا افکنده او  
 همی رفت و جهانی همره وی  
 شد آتشگه عروسی خانه او

اگر خاکی به مژگان بیختندی  
 مژه در خاک چندان غوطه دادند  
 چو کاوش یافت آن خاک جگر تاب<sup>۱</sup>  
 چو آن گوهر ز خاک و گل برآمد  
 برآسودند غواصان خاکی  
 روانش در عماری جای دادند  
 غبار آلوده بردندش مشوش  
 به رسم<sup>۳</sup> ملت آتش پرستان  
 همان هنگامه دامادیش گرم  
 همان مطرب زهر سو نغمه پرداز  
 همان شهری تماشاینده او  
 همان باکوس و نای و مطرب و نی  
 عروس شعله شد جانانه او

چو گل بر باد<sup>۴</sup> حسرت داد معجر  
 خسک بر پای و آتش بر کف دست  
 ز سیلی شیشه<sup>۵</sup> در<sup>۶</sup> گلزار بشکست  
 مژه بر کند چون خار از کف<sup>۷</sup> پای  
 حنا در ناخنش گردید نیلی  
 ز خون زنگار بر آئینه می بست  
 ز لب جای تبسم زهر می رست<sup>۱۰</sup>  
 گریبان چاک تر از دامن گل

چو آن خواب پریشان دید دختر  
 ز عشرتخانه سرمستانه برجست  
 به ناخن برگل رو خار بشکست  
 به دست خود ز چشم توتیا سای  
 ز بس بارید برگل ابر سیلی  
 ز ناخن جوی خون<sup>۸</sup> در<sup>۹</sup> سینه می بست  
 به خون از نرگس ترسمره می شست  
 تنش عریان تر از پیراهن گل

۱- ج : ناب    ۲- ج : شاداب    ۳- ل : رسم    ۴- ل : ابر باد  
 ۵- ل : سینه    ۶- ج : بر    ۷- ج : خار کف    ۸- ل : چون    ۹- ج :  
 بر    ۱۰- این بیت و بیت پیشین در نسخه های خطی و چاپی مشوش بود. بدین صورت  
 اصلاح شد .

همی گفتی که لیلی گشته مجنون  
 به خود درخشم و باناموس در جنگ  
 اناالحق گوی و اشوقاه داماد  
 شده پروانه شمع عماری  
 خرامان شد به استقبال آتش  
 نمی گنجید همچون شعله در پوست  
 تو می گفتی به گل چیدن همی رفت  
 پر پروانه گوئی در بغل داشت  
 بر آتش سینه می مالید و می رفت  
 که جوید شیوه پروانه طاووس  
 فسون آموزان؟ دل نـاشکیبا  
 به جانس ۷ مهر آتش سرد سازند  
 هدایت مرشد ناقوس ۸ و زنا  
 تسلی ده ز صد بیم و امیدش  
 زبان شناس ۱۰ کافر ماجرائی  
 سجد او دگر از من نیاید  
 زبان ۱۲ از تهمت مریم ندارم  
 برهن نیست او شیخ الشیوخ است ۱۳  
 جگر برشعله یارب بسوزد  
 حرامم باد لذتهای ۱۵ شیرش

برهنه پا و سرچون فتنه ۱ مفتون  
 چو رسوایان مادرزاد ۲ بی ننگ  
 دلش نقش دوئی را بسته ۳ برباد  
 ز مستیهای شوق جانسپاری  
 چو شب گم کرده راهان مشوش  
 ز شوق سوختن در آتش دوست  
 به خاکستر پرستیدن همی رفت  
 تمام راه با آتش جدل داشت  
 چو نخل شعله می بالید و می رفت  
 جهانی خانه سوز آه ۴ و افسوس  
 حکیم و فیلسوف و پیرو دانا ۵  
 که شوقش زان تمنا فرد سازند  
 برهن ملتان بت پرستار  
 ز هرسو نغمه سنج صد نویدش  
 ولی او ۹ مست آتش آشنائی  
 بگفت ار بت ۱۱ به منع من گراید  
 و گر عیسی شکست آرد به کارم  
 برهن گر به منع دیده شوخ است  
 و گر مادر به منع لب بسوزد  
 اگر خود چون نخواهم ۱۴ زود میرش

- ۱ - ج : شعله  
 ۲ - ل : مادرزاد رسوایان  
 ۳ - ج : دوئی ز آئینه  
 ۴ - ج : زاده  
 ۵ - ج : پیرو برنا  
 ۶ - ل : او  
 ۷ - ج : به حالش  
 ۸ - ل : مرشد و ناقوس  
 ۹ - ج : از  
 ۱۰ - ج : بستان  
 ۱۱ - ج : بگفتاب  
 ۱۲ - ج : زنا  
 ۱۳ - این بیت در چاپی نیست .  
 ۱۴ - ل : نخواهم خود را  
 ۱۵ - ج : ار تنهایی ؟

نه خود جان منست این جان کس نیست  
 که سوزد دلبر و من زنده باشم  
 به غارت دادن بازار جان است  
 اگر آتش نباشد، زهر و شمشیر  
 به حکم غیرتش رغبت فزون شد<sup>۱</sup>  
 ز احکام نصیحت حسرت اندوز  
 ره صد چاره<sup>۲</sup> را مسدود کرده  
 زبان بستند و در ماتم نشستند

کسی را اختیار جان کس نیست  
 چرا تا زنده‌ام شرمنده باشم  
 غرض ز آتش مرا اینار جان است  
 من لب تشنه دل، کز جان شدم سیر  
 ز پندش دل به آتش گرم خون شد<sup>۱</sup>  
 مهندس مطربان آتش آموز  
 ز ناکامی نفس را دود کرده  
 چو از هر مکر و حیلت باز رستند

### خبر یافتن پادشاه

#### و طلب نمودن دختر را و منع کردن و قبول نکردن او

نمک سود این چنین سازد گل داغ  
 شه کار آزمایان را خبر شد  
 لب از جلاب طفلی شیر آشام  
 صدف را حسرتش در خون نشانده  
 نسیم دیده در وی نا دمیده<sup>۴</sup>  
 هنوز از صد گلش يك گل نرسته  
 که در وصلش نیاسودست لختی  
 شده آماده خاکستر شدن را  
 کباب آتش و آتش کبابش<sup>۵</sup>  
 قدم بر جای دست اندازی عشق  
 چو آتش از کسی پروا ندارد

چمن پیرای این آتش هوا باغ  
 که چون این قصه در عالم سمر شد  
 که دلکش دختری نا دیده ایام  
 درش در طبع نیسان قطره مانده  
 چو گل در<sup>۳</sup> مهد عصمت پروریده  
 هنوز از شیر طفلی لب نشسته  
 برای تیره روزی شور بختی  
 گزیده بر دو عالم سوختن را  
 ز شوق دل بود جان خرابش  
 چو طفلان گرم آتش بازی عشق  
 به منع هیچ کس سر در نیارد

۴ - ج :

۳ - ل : د ؟

۲ - ل : ز صد چاره

۱ - ل : گشت

نارسیده ۵ - ل : حبابش .

مزاجش را هوای جان مضر شد      علاجش هم به آتش منحصر شد

\*\*\*

چو شاه این ماجرا بشنید بگریست  
مروت دشمن با او چه داری  
جوان مرد آنکه با مردان ستیزد  
اگر مردی تو با نوعی در آمیز  
ز غیرت مندی آن ناتوان دل  
شکوهش با ترحم آشنا شد

که عشقا این همه کافر دلی<sup>۱</sup> چیست  
به آن ریحان آتشیو چه داری  
بجز ننگ از نبرد زن<sup>۲</sup> چه خیزد  
کف خونش به خاکستر بر آمیز  
چو آتش گشت شاه مهربان دل  
به حکم امتحان فرمان روا شد

### طلب نمودن

#### پادشاه دختر را و انعام نمودن آن

طلب کرد آن بت کافر لقب را  
به فرمان شه آمد آتش آلود  
خرامان شد چو گل بر<sup>۳</sup> تخت آتش  
قد چون شعله بر<sup>۳</sup> تعظیم خم داد  
شه از لطفش<sup>۴</sup> به پای تخت بنشانند  
کشیدش از نوازش دست بر سر  
تسلبی دادش از مسکین نوازی  
به فرزندی خود داد اختصاصش  
به هر کشور خطاب رانیش داد  
هزارش اسب تازی داد و صد فیل  
هزارش از کنیزان خستائی  
هزارش حقه از یاقوت و گوهر  
ز هر جنسیش<sup>۸</sup> از مه تا به ماهی

به کوثر بار داد آن تشنه لب را  
چو سرکش شعله ای پیچیده در دود  
به دستی جان به دستی لخت آتش  
زمین سجده را فیض ارم داد  
جوهر های لب بر فرقش<sup>۵</sup> افشانند  
سر او تخت و دست<sup>۶</sup> شاه افسر  
به شیرین بزمهای لعب<sup>۷</sup> و بازی  
به عصمتگاه خلوت کرد خاصش  
به ملک هند فرمان رانیش داد  
متاع خزو دیا میل در میل  
دماغ آزاد خوی آشنائی  
هزارش نافه پر از مشک اذفر  
کرامت کرد غیر از پادشاهی

۱ - ج : افزونی      ۲ - ج : سوزن      ۳ - ج : از      ۴ - ج : نطقش  
۵ - ل : فرش      ۶ - ج : تخت دست      ۷ - ل : به علت های لعب      ۸ - ل : جانیش

ولیکن آن زن مردانه صولت<sup>۱</sup>  
ز صد عالم تمنا بر تمنا  
لبش جز گوهر آتش نمی سفت

شکر لب طوطی پروانه همت  
نمی شد جز به جان دادن تسلا  
به غیر از سوختن حرفی نمی گفت

چو عاجز شد شه از دلجوئی او  
اجازت گونه ای دادش نه از دل  
هنوز از حرف رخصت لب تهی جام  
لبش با شاه در افسانه گفتن

عنان بر تافت ز آتش خوئی او  
ز شادی بر پرید آن نیم بسمل  
که شوقش بود مرغ شعله<sup>۲</sup> آشام  
مره سر گرم آتشیخانه رفتن

به آخر آن سپهر دانش و داد  
اشارت کرد با پور جوان بخت  
ببر این شعله را تا کان آتش  
به دلجوئیش چون شیر و شکر شو  
اگر نرمی پذیرد یاورش باش  
به خرمن عود و صندل بر فروزان

قرار چاره بر بیچارگی داد  
که ای چشم و چراغ افسر و<sup>۳</sup> تخت  
بیفکن<sup>۴</sup> آتشی در جان آتش  
چو خورشیدش به آتش راهبر شو  
و گر سوزد<sup>۵</sup> در آتش بر سرش باش  
به رسم دخت رایانش بسوزان<sup>۶</sup>

\*\*\*

گل بخت و بهارستان اقبال  
چراغ دودمان شهریار  
به حکم شاه فرمان تماشا  
جهانی کرده وقف از هر کناره  
شاهش در هر نظر دادی پیامی  
تمام ره برو افسانه می خواند

مراد انس و جان<sup>۷</sup> شهزاده دانیال  
فروغ جبهه امیدواری  
روان شد همره آن ناشکیبا  
متاع جان به تاراج نظاره  
به هرگامی روا کردیش کامی  
دلش می داد و رخس آهسته می راند<sup>۸</sup>

۱ - ل : همت      ۲ - ل : دود دره      ۳ - ج : افسر تخت      ۴ - ج :

درافکن      ۵ - ج : وگرنه همچو      ۶ - ج : مسوزان      ۷ - ل : جن

۸ - ل : می خواند

به جانش شوق آتش کارگر بود  
هوس دل سرد آن<sup>۱</sup> گرمی نمی‌شد

فغان برداشت از وسواس هستی  
به افسون روز عیشم شام کردی  
بخواهد مرد آتش ز انتظارم  
بن هر مویم آتشگاه عشق است  
که از بال و پر پروانه زادم  
همان‌بازم به اصل خود رجوع است  
به آتش زنده رفتن سهل عشق است  
گلاب یاس بر سوز دل افشاند  
در آتش هر دورا با هم بسوزند

ولی او از دو عالم بیخبر بود  
به افسون، رام دل نرمی نمی‌شد

به جان آمد زبس<sup>۲</sup> افسون پرستی  
به شه گفتا مرا بد نام کردی  
ز صبرم رنجه خواهد گشت یارم  
دلیم سرگرم و اشوقاه عشق است  
من آن خاکستر آتش نهادم  
اگر صدره شوم از سوختن پست  
به نزد عشق هر کواهل عشق است  
به آخر چون شه از خجالت فروماند  
اجازت داد کاتش بر فروزند

### دستوری

پادشاهزاده ملازمان را از برای همیشه جمع نمودن

به طاعت نقد جان بر کف نهاده  
به سوی همیشه چون آتش دویندند  
جهان پرشد ز دود عنبر آلود  
مهیا شد سمندر آشیانی  
بخور آسا به مجمر جای دادند

شدش جان عطسه و برخاک<sup>۳</sup> ره ریخت  
به شکرش شه زبان چون شعله پیراست

اطاعت پیشگان شاهزاده  
چو از شه نغمه رخصت شنیدند  
ز بس چیدند بر هم صندل و عود  
کم از مژگان به هم سودن زمانی  
نخست آن کشته را در وی نهادند

چو دودش با دماغ دختر آمیخت  
سپند آسا به وجد افتاد و برخاست

۳- ج: خاک و خون

۲- ج: دلش ز

۱- ج: بیروان ؟

بگفت ای ذره پرور سعاد کبر  
دل<sup>۱</sup> و جانم کرم پرورده تو  
چو در پاداش احسانت گرایم  
خیالت را درین ره خضر دل کن

شنیدستم زخشت مهر و اختر  
من آتش محبت برده تو  
اگر سوزم زخجلت بر نیایم  
مرا امروز در آتش بهل کن

ز بعد شه وداع يك به يك کرد  
همی رفت و به تحريك زمانی<sup>۲</sup>  
لب از بان سرخ و چشم از سر مه خون ریز  
چنان مستانه در آتش گذر کرد  
چنان از شوق دل بی تاب گردید  
چو موج افکن شد از طوفان خون ریز  
در آتش همچو صرصر پای کوبان  
به پایش شعله چون گل بر کف دست  
در آن برگ گل نا دیده خاشاک  
محیطش گشت آتش با صد افسوس  
ز خون دل بر آتش روغن<sup>۴</sup> افشانند  
ز آتش وعده گاه<sup>۵</sup> یار پرسید  
خبر داد آتش از راز<sup>۷</sup> درونش  
چو آگه شد هم از ره بر سرش تافت<sup>۸</sup>  
سر شوریده بر زانو نهادش  
به مژگان شعله بر پیچید<sup>۱۰</sup> از موی

دل و چشم جهان کان نمک کرد  
زغم می سوخت بی آتش جهانی  
چو یا قوتی شد اندر آتش تیز  
که از بد مستیش آتش حذر کرد  
که از گرمیش آتش آب گردید  
در آمد در میان آتش تیز  
غبار از خویش و<sup>۳</sup> دود از شعله رویان  
ز خون شعله بر پایش حنا بست  
گلاب لاله گون می ریخت بر خاک  
تن او شمع و آتش گشت فانوس  
سپند اشک دامن دامن افشانند  
سراغ جلوه دیدار<sup>۶</sup> پرسید  
به کوثر گشت آتش رهنمونش  
نقابش رابه بوس از رو<sup>۹</sup> بر انداخت  
لبش بوسید و رو بر رو نهادش  
به خوی شستش غبار آتش از رو

۳- چ : غبار خویش دود ۴- ل : به

۶- چ : دیدار جلوه ۷- چ : ز راه

۹- ل : در ۱۰- ل : می چیدش

۱- چ : من ۲- چ : زبان

۵- چ : جلوه ۸- ل : شد تنم از ره سرش باخت



کشیدش تنگتر از جان در آغوش  
 به نوعی امتزاج آن دو تن شد  
 چو جانان یافت کرده<sup>۱</sup> جان فراموش  
 که جان این، تن او را کفن شد

## آمدن

## شاهزاده بر سر دختر و منع نمودن او را بار دیگر

چو نقش حال او شهزاده بر خواند  
 دمی چون ابر رحمت زار بگریست  
 ز غم مست از شراب گریه مدهوش  
 بگفت ای شیر دل معشوق<sup>۲</sup> صادق  
 همین باشد همین مجذوب حالی  
 ز حد<sup>۳</sup> ما جوانمردی همین است  
 هوس خلد محبت باد بر تو  
 به تحسین روی مردان بر زمین است  
 تسلی شو که کار خویش کردی  
 کنون شهری ز تعمیرت<sup>۴</sup> خرابست  
 ز دلها بیش از این جیحون میالای  
 بیا بگذر دگر زین خوی سرکش  
 همین کاواز شاه آمد به گوشش

ز حرف سوزناکی لب به خون شست  
 بگفت ای پیشوای نکته<sup>۵</sup> سنجان  
 پس از عمری نصییم شد وصالی  
 دم وصلم زمان واپسین است  
 که دل تبخاله گشت و از لبش رست  
 مرنجانم مرنجانم مرنجان  
 وصالی بیوفاتر از خیالی  
 به عمر خویشم آسایش همین است

۱- چ: کرداز ۲- چ: معشوق و ۳- چ: ز ۴- چ: بیمارش

۵- چ: آن ۶- ل، ج، ح: کدای کامل عیار عشق

رخش نادیده عمری ز اشتیاقش  
کنون کش یافتم بی رنج اغیار  
به مردن دستش از دامن ندارم  
اگر راه وفاداری نبودیم  
هوس از عشق من شرمنده بهتر

لبش با شاه در گفت و شنو بود  
چنان طوفان آتش رخ بر افروخت  
دلش مشغول راز خسود فروشی  
کشید آتش ز شوقش در بغل تنگ  
ملاحظت پیکرش در هم نوردید  
تن صافیش چون شد شعله آلود  
رخش از تاب آتش تازه گلشن  
هزارش سوز آتش دررگ و پوست  
وجودش چون خم می جوش در جوش  
در آتش چون سمندر غوطه ور شد  
ز استیلای آتش سر نیبچید<sup>۳</sup>  
سراسر سوخت ذرات وجودش  
همان در نعمت عشق و ذکر آن گل

به گاه سوختن از<sup>۵</sup> هر کناره  
دوبار افراشت<sup>۶</sup> از آغوش مهوش  
چو خورشید قیامت آتشین روی

تسنا کرده بودم از فراقش  
رها کردن زهی ننگ و زهی عار  
دل<sup>۱</sup> دارد وفا گرمن ندارم  
به محشر چون جواب عشق گویم  
به مرگ من محبت زنده بهتر

ولی هر ذره اش آتش درو بود  
که حرفش در میان گوش و لب سوخت  
زد آتش بر لبش مهر خموشی<sup>۲</sup>  
چو مخموری که در ساغر زند چنگ  
چو مستی در کباب شور پیچید  
تن او شعله گشت و شعله شد دود  
برو هر شاخ سنبل نخل ایمن  
ولی مغز دلش آغشته دوست  
زبانش چون لب پیمان خاموش  
همه ذرات او آتش شرر شد  
ازین پهلو به آن پهلو نگرید<sup>۴</sup>  
که از دل بر زبان نگذشت دودش  
زبانش طوطی و دل بود بلبل

روان شد تیر باران نظاره  
سرخود چون حباب از دود آتش  
هزاران شعله ژولیده در موی

۲- ل : ولی      ۳- این بیت فقط در نسخه چاپی است      ۴- چ : بیچید

۵- چ : بگردید      ۶- چ : کز      ۷- چ : دوباره داشت

نگاهی گرم تر از برق آهسی  
 حبابش غوطه‌ای هم بر سر آورد  
 شداو خاکستر و خاکسترش مشک  
 مصفاتر نمود از مغز کافور  
 به آتش پاك شد از جرم هستی  
 بیالود از حریر نورش<sup>۵</sup> آتش  
 لباس عمرش آتش گازی کرد  
 پذیرای حیات جاودان شد  
 بری شد از خود و با دوست پیوست

زهر سو کرد خندان لب نگاهی  
 دو بار از قعر آتش سر بر آورد  
 ز گرمی گشت رگها بر تنش<sup>۲</sup> خشک  
 کف خاکستر آن<sup>۳</sup> پیکر نور  
 مجرد شد چو روح از تن پرستی<sup>۴</sup>  
 ز جرم آب و گل شد صاف بیغش  
 زهر آلایشی خود را بری کرد  
 میرا زین حیات رایگان شد  
 به يك جان دادن از صد درد دل رست

جوانمردی ازین زن باید آموخت<sup>۶</sup>  
 تمام زن به است از نیم مردان  
 زنی جان در هوای مرده‌ای سوخت<sup>۸</sup>

هر آنکس را که سوز عشق دل سوخت  
 به فتوای سخن همت نوردان  
 چو طوفان محبت آتش افروخت<sup>۷</sup>

وزین دون همتی آزم بادا  
 ز شوق زنده جاوید مردن  
 حرام این دعوی احرام مردی  
 دلم را ز آتش این زن برافروز  
 مگر آیم برون از ننگ مردی  
 وزان برق آتشی در خرمنم ریز  
 برومندیم زاگاهی پسند است<sup>۹</sup>  
 ز آتش شبنمی بر خاک من ریز

ترا نوعی ز مردی شرم بادا  
 که نتوانی قدم بر جان فشردن  
 دریغ این لاف عشق و نام مردی  
 خدایا شیوه عشقم در آموز  
 به عشقم ده سر آتش نوردی  
 ز کشتم جلوه برقی بر انگیز  
 از آن خرمن که تخم آن سپند است  
 شراری بر خس و خاشاک من ریز

۱ - چ: قصر      ۲ - چ: آتش بر لبش      ۳ - ل: او      ۴ - ل: نندرستی

۵ - چ: بیاسود... سوزش      ۶ - چ: جوانمردی ... آموخت - که خود را در هوای مرده  
 می سوخت      ۷ - چ: افراخت      ۸ - چ: باخت      ۹: این بیت در چاپی نیست .

گلی بخش از گلستان خلیلم درین ره ساز آتش را دلیم

### صفت بهار

### و شرح حال خویش در زندان و خاتمه

بهار آمد به استقبال نوروز  
بهاری از لعاب حور آبش  
سحابی مجلس افروز نظاره  
هو چون طبع من سرمایه در  
لبالب از می گل جام لاله  
خراب آباد جغد<sup>۲</sup> و کلبه<sup>۱</sup> مور  
به زخم از خرمی مرهم گرفته<sup>۳</sup>  
هوا در شعله از بس کارگر بود  
طراوت شسته<sup>۴</sup> چون درد<sup>۵</sup> از پیاله  
زبس آغشته در گلپای سیراب  
تو پنداری ز انوار شب و روز  
چمن ساقی نظر خمخانه پرداز  
شراب و شبنم و گل هر سه همدست  
ز جوش گل گلاب دیده در جوش  
چمن عرض تجلی زار گل کرد  
به وحدتگاه گلشن شیخ و راهب  
قفس در شهر و بلبل در قفس نه  
من و دل در چنین خرم بهاری

نوآسنج ترنمهای افسوس به زندان اجل کس زار و محبوس<sup>۶</sup>

۱- چ: وباران      ۲- چ: صید  
۳- چ: شکنته      ۴- چ: شیشه  
۵- چ: در      ۶- ل: زهر ناگواری، چ: مهمان هر سو  
۷- ل: کش زار محبوس

دربغ آباد زندان طرف با غم  
 چو زندان دخمهٔ زردشت کیشان  
 مشبك سقفس از آه اسیران  
 چو کژدم عنکبوتش دشنه<sup>۱</sup> در کام  
 مگس دروی چوزاغان جگر خوار  
 نگهبانان چو سرهنگان دوزخ  
 خنک رویان آتش خوی سرکش  
 نشیمن آنکه گفتم همنشین این  
 اجل کرده<sup>۲</sup> بر آن محبوس بیداد  
 به پازنجیر و بر سر موی ابتر  
 زبس کالودهٔ گرد و غبار است  
 به رویم طفل اشک از بهر<sup>۳</sup> بازی  
 به چشم اشک گلگون پرده افکن  
 چمن بیدار و سرخوش بخت ایام  
 خرامان عالمی گلدسته در دست  
 زچندین گل که دارد رنگ هستی  
 سپهر نیلگون در سوک بخت  
 نه زندان روزنی دارد به گلشن  
 نه رحمی بی مروت باغبان را  
 به شکر جلوهٔ گلهای خندان  
 نداند راه زندان باد جاسوس  
 ز عطر گل نمک ریزد به داغم  
 چو برتابد<sup>۴</sup> عنان بسازگشتی

به کف گلدسته از گلهای داغم  
 کهن سردابهٔ دیر کشیشان  
 چو روزنهای دام صید گیران  
 لعاب خون تنیده بر در و بام  
 به خون آغشته تادل چنگ و منقار  
 یخ از آتش سرشته آتش از یخ  
 به دلشان<sup>۲</sup> زخم چون در پنبه آتش  
 غرامت در<sup>۳</sup> من و بر چرخ نفرین  
 که زندان خانه شد همخانه<sup>۴</sup> جلاد  
 سیه چون نخل ماتم پای تاسر  
 زخم چون پای مجنون خاکسار است  
 بود پیوسته در گل مهره بازی  
 چو عکس برگ گل در آب روشن  
 مرا چشم تماشا خفته در دام  
 من از نیلوفری زنجیر پا بست  
 نصیبم گشته نیلوفر پرستی  
 چو نیلوفر زد اندر نیل رختم  
 کز آن چشمم شود یکدوره روشن  
 که چون بیند به رونق بوستان را  
 کند پژمرده برگی نذر زندان  
 که بر چشمم نگارد کحل پا بوس  
 کلاب افشان کند چشم و داغم  
 ز طراری به رسم سرگذشتی

۱-ج: رشته ۲-ج: بدیشان ۳-ج: بر ۴-ل: کردید ۵-ج:

غمخانه ۶-ج: روی ۷-ج: بر نامد

زند بر گوش گل مشکین بیانم  
و گر گل را از این پیغام ننگست<sup>۲</sup>  
که آرد از من و از بخت من یاد  
چه بختست این کزو جز غم نبینم

بشوراند<sup>۱</sup> دل بلبل زبانم  
نه با گل با قبول بخت جنگست  
که لعنت بر من و بر بخت من باد  
به مرگش کاش در ماتم نشینم

کیم من وز<sup>۳</sup> چه آب و گل سرشتم  
کلم بهر گلابم می پرستند  
به شرع دانش و احکام بینش  
نه در هستی نمودم راست بودی  
نه مخمورم نه هشیارم نه مستم

که چون یوسف به چشم خویش زشتم<sup>۴</sup>  
و گر خارم به آتش می فرستند  
نیم نوعی ز جنس آفرینش  
عدم را از وجود ما درودی  
درست آفرینش را شکستم

الهی ای ز نامت کام جان مست  
تو چون گفتم بلندی یافت پستی  
چو در گنجد خم و پیمانہ با هم  
کنون معذورم از گستاخ گوئی  
کیم من تا به حمدت لب گشایم

چو آغازم سخن مست و زبان مست  
ز من بر خاست ننگ و نام هستی  
نماید رشحه ای بر بحر شبنم<sup>۵</sup>  
که مأمورم<sup>۶</sup> به این گستاخ روئی  
سرود عرض حالی می سرایم

زهی هستی ز تو ویران و معمور  
توئی دانا پی افشای هر حال  
اولوالامر هوس بنیاد دلها  
عدم از خانه زادان وجودت  
شکار آرزوی خامکاران

توظلمت را کنی خال رخ حور  
بلاغت منشی دیوان اعمال  
ولی عهد امید آباد دلها<sup>۷</sup>  
وجود آفرینش کرد<sup>۸</sup> جودت  
بهار آبروی خاکساران

۱- چ : بسوزاند ۲- چ : و گر گلزار ... تنگ است . ۳- چ : من در

۴- چ : رستم ۵- این بیت در چایی نیست ۶- چ : آموزم ۷- این بیت

در چایی نیست . ۸- چ : گرو

تمنایت و طنگاه غریبان  
 توئی در روی لیلی جامه گلگون  
 اگر بر گل اگر بر خار پویم  
 چو از بختم<sup>۱</sup> نیاساید تمنی

تماشایت نصیب بی نصیبان  
 توئی در چشم مجنون مست و مفتون  
 ز شوقت زار و نالان زار مویم  
 نشینم بر سر خاک تسلی

الهی گر ز نامم ننگ<sup>۲</sup> زاید  
 مرا زین ننگ و نام امیدواری است  
 نسیمی ده گل شرمندگی را  
 براتی ده ز دیوان نجاتم  
 که از خاصیت آن خاتم بخت  
 ز کام ازدها رختم به درکش  
 تهمتن شیوه‌ای در کار من کن

نه سنگ از کوه و لعل از سنگ زاید  
 که ننگ رستگاری شرمساری است  
 معطر کن دماغ بندگی را  
 بنه مهر نبوت بر براتم  
 کنم دوش سلیمان پایه<sup>۳</sup> تخت  
 ز موج زمزم اندر چشم ترکش  
 که بیژن وار مردم زین تغابن

ادب شرطست و شرح غم ضرور است  
 و گر نه من که و<sup>۴</sup> دیوان هستی  
 مرا عمر شکایت مختصر باد  
 چو حاجت مند بخشی<sup>۵</sup> عادت تست

غرض عجز است و عجز از ناصبور است  
 شکایت مندی و آتش پرستی<sup>۵</sup>  
 اساس حاجتم زیر و زبر باد  
 تو دانی حاجت من حاجت تست

### در تمثیل

#### مناظره ماهی و سمندر با یکدیگر

به ماهی طعنه زد روزی سمندر  
 زد لسردی است با آبت سر و کار  
 مزاج اهل عشق آتش نورد است

که تو ممنون ز آبی من ز آذر  
 من از دل گرمیم آتش پرستار  
 ز آتش رو نتابد هر که مرد است

۱- چ : هیچم ۲- ل : نیک ۳- چ : پایه را تخت ۴- چ : در دیوان

۵- چ : شکایت مند حاجت پرستی ۶- چ : بخش

تو کاتش<sup>۱</sup> از نقاب ما نه<sup>۲</sup> بینی  
من آن خضرم کز استیلای امید  
زخلد آباد راحت رخت بستم

عدم از بیم بر هستی گزینی  
در آتش سوختم با عمر جاوید  
چو داغ عشق در آتش نشستم

چو ماهی این نوای<sup>۳</sup> طعنه بشنید  
فروزان شد زسر تا پا چو اخگر  
بگفت ای خام طبع خام گفتار  
تواز دلسردی و افسرده جانی  
ز بس سردست اجزای وجودت  
نه سردی در تو آتش کارگر نیست  
اگر صد سال در آتش نشینی  
همان جسمت<sup>۴</sup> زسردی ناگزیر است  
خوشا من کز تف و تاب محبت  
من آن برقم که با باران نشینم  
ز سوز عشق دارم در<sup>۵</sup> جگر تاب  
وصال آب شد هستی فروزم  
سرشتند آتشی در سینه<sup>۶</sup> من  
به آبم داد بخت سرکش من  
اگر صد سال گردم غوطه پرورد  
وگر<sup>۷</sup> در دل بلزدم<sup>۸</sup> در جگر تاب  
تو از سردی کنی آتش پرستی

صدف از تاب حسنش تابه گردید<sup>۴</sup>  
زبان شد شعله و حرفش سمندر  
ز بس خامیت با آتش سرو کار  
کنی دایم در آتش<sup>۵</sup> زندگانی  
نبیند چشم آتش روی دودت<sup>۶</sup>  
همی سوزی و ازسوزت خبر<sup>۷</sup> نیست  
به طبیعت يك شرر گرمی نبینی  
همان در طبیعت آتش زمهریراست  
شدم غواص غرقاب محبت  
ز حرقت آب بر آتش گزینم  
بسوزم گر نسایم سینه بر آب  
گر<sup>۸</sup> از دریا برون افتم بسوزم  
که کردم قعر<sup>۹</sup> دریا بیخ گلخن  
به صد طوفان نمیرد آتش من  
سر موئی نگردد آتشم سرد  
ز سوز سینه خاکستر کنم آب  
من از گرمی به طوفان داده هستی

- ۱- چ: نو آتش ۲- چ: تابه  
۳- چ: ای ۴- چ: تابه ای دید  
۵- چ: کنی در آتش خود ۶- چ: خودت  
۷- چ: جگر ۸- چ: چشمت  
۹- چ: بر ۱۰- چ: که ۱۱- چ: قصر  
۱۲- چ: اگر ۱۳- چ: بدردم



ترا بامن نه لاف عشق نیکوست  
 به کیش<sup>۲</sup> عشق از من تا تو فرق است  
 تو سوز عاشقی از من بیاموز  
 الهی تا فروزان است ز آذر  
 فروزان باد از مه تا به ماهی  
 نهال شمع بزمش باد شاداب  
 کند طغرای فرمانش منقش

بر این فتوی نویسد دشمن [و] دوست<sup>۱</sup>  
 کسی داند که در خوناب غرق است  
 چراغ خود ز آب من برافروز  
 چراغ ماهی و شمع سمندر  
 چراغ دولت دانیال شاهی<sup>۳</sup>  
 چراغ مجلسش باد آسمان تاب  
 چو باد از جلوه روی آب و آتش

۱ - این بیت فقط در نسخه چاپی آمده است .

۲ - ج : به گیتی

۳ - ج : دنیا پناهی .



## فهرست

### انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

- ۱ - تفسیر قرآن پاک  
۸ + ۹۲ صفحه ، قطع ۲۹ X ۲۲ ، جلد کالینگور ، بها ۲۰۰ ریال
- ۲ - الابنیه عن حقایق الادویه  
۸ + ۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹ X ۲۲ ، جلد کالینگور ، بها ۴۰۰ ریال
- ۳ - فرهنگ اصطلاحات صنعت نفت  
۸ + ۳۴۸ + ۱۲ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۴۰۰ ریال
- ۴ - ترجمه صورۃ الارض  
۸ + یو + ۳۷۱ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۲۰۰ ریال
- ۵ - ترجمه تاریخ طببری  
۸ + ۵۶۹ صفحه ، قطع ۲۹ X ۲۲ ، جلد کالینگور ، بها ۶۰۰ ریال
- ۶ - سفر نامه ابن فضلان  
یح + ۱۷۵ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۱۵۰ ریال
- ۷ - شمار نامه  
۱۰ + کج + ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۱۵۰ ریال
- ۸ - استخراج آیهای پنهانی  
۱۲ + یب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲ X ۱۴ ، جلد کالینگور ، بها ۶۰ ریال
- ۹ - نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»  
۸ + ۲۳۲ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۱۰۰ ریال
- ۱۰ - کتاب الاغراض الطبیة والمباحث العلائیه  
۸ + ۷۱۵ صفحه ، قطع ۲۸ X ۲۰ ، جلد کالینگور ، بها ۷۰۰ ریال
- ۱۱ - وزن شعر فارسی  
۳۰۳ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۱۰۰ ریال

- ۱۲ - ترجمه میزان الحکمه  
 ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ X ۱۴ ، جلد کالینگور ، بها ۱۵۰ ریال
- ۱۳ - دستورالوزراء  
 ۹۰ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد شمیم ، بها ۳۰ ریال
- ۱۴ - بواقیت العلوم ودراری النجوم  
 ۱۶ + ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲ X ۱۴ ، جلد کالینگور ، بها ۱۵۰ ریال
- ۱۵ - السامی فی الاسامی  
 ۱۲ + ۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۵۰۰ ریال
- ۱۶ - تفسیر قرآن کریم  
 ۸ + ۴۱۸ صفحه ، قطع ۲۹ X ۲۲ ، جلد کالینگور ، بها ۵۰۰ ریال
- ۱۷ - واژه نامهٔ بند هش  
 ۱۶ + ۴۲۸ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۵۰۰ ریال
- ۱۸ - تحریر تاریخ و صاف  
 ۳۴۲ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۲۰۰ ریال
- ۱۹ - بهجت الروح  
 ۱۴۲ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۷۰ ریال
- ۲۰ - المرقات  
 ۸ + ۳۵۲ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۲۵۰ ریال
- ۲۱ - تاریخ پیامبران و شاهان  
 ۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۱۵۰ ریال
- ۲۲ - شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف  
 ۲۴۷ صفحه ، قطع ۳۴ X ۲۴ ، جلد کالینگور ، بها ۳۰۰ ریال
- ۲۳ - ترجمهٔ رسوم دارالخلافة  
 ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۱۰۰ ریال
- ۲۴ - تاریخ زبان (جلد اول)  
 ۳۳۶ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ... ریال
- ۲۵ - منظومهٔ درخت آسوریک  
 ۱۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۱۵۰ ریال
- ۲۶ - فرهنگ پهلوی  
 ۲۰ + ۵۲۰ صفحه ، قطع ۲۳ X ۱۴ ، جلد کالینگور ، بها ۳۰۰ ریال
- ۲۷ - ترجمهٔ اخبار الطوال  
 ۳۶۴ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۲۵۰ ریال
- ۲۸ - تاریخ بیداری ایرانیان (بخش اول : جلد اول و دوم و سوم)  
 ۵۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور ، بها ۳۰۰ ریال

۲۹ - فرهنگ‌ها و ارشاهای پهلوی

۲۵ + ۳۰۶ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۴۰۰ ریال  
 ۳۰ - خوابگزاری

۴۳۲ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال  
 ۳۱ - فتوح البلدان

۴۶۸ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال  
 ۳۲ - داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی

۳۰۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، با ۴۹ تصویر، جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال  
 ۳۳ - عقاید و رسوم عامه مردم خراسان

ح ۵۶۰ + صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال  
 ۳۴ - ناصر خسرو و اسماعیلیان

۳۲۳ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۲۵۰ ریال  
 ۳۵ - داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی (به قطع جیبی)

۳۰۰ صفحه، با ۴۹ تصویر بها ۳۰ ریال  
 ۳۶ - ضمیمه درس تاریخ زبان

۸۰ صفحه، قطع ۲۹ × ۲۲، جلد شمیم بها ۵۰ ریال  
 ۳۷ - زین‌الخبار

ی ۳۵۲ + صفحه، قطع ۳۰ × ۲۲، جلد کالینگور بها ۵۰۰ ریال  
 ۳۸ - ترجمه مفاتیح العلوم

ی ۳۳۰ + صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۲۵۰ ریال  
 ۳۹ - مسافرت در ارمنستان و ایران به انضمام جزوه‌ای دربارهٔ قیام و مازندران

ب ۴۰۴ + صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد سلفون، کالینگور بها ۲۵۰ ریال  
 ۴۰ - مفتاح النجات

د ۳۶۸ + صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد سلفون، کالینگور بها ۲۵۰ ریال  
 ۴۱ - دستور زبان فارسی میانه

ح ۲۵۰ + صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، چاپ افست، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال  
 ۴۲ - التصفیه فی احوال المتصوفه

چهار و چهار + ۴۶۶ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۳۵۰ ریال  
 ۴۳ - گزارشهای سیاسی علاءالملک

۱۸۸ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد سلفون، کالینگور بها ۱۵۰ ریال  
 ۴۴ - معالم‌القر به فی احکام‌الحسبه (آئین شهرداری در قرن هفتم)

ی ۲۳۶ + صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد سلفون، کالینگور بها ۱۵۰ ریال

- ۳۰۴ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ ، بها با جلد سلفون ۱۰۰ ریال  
بها « » شمیز ۸۰ ریال
- ۴۶ - تاریخ گیلان و دیلمستان  
۵۶۰ + صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون ، کالینگور بها ۳۵۰ ریال
- ۴۷ - رساله طریق قسمت آب  
۱۷۶ + صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور، سلفون بها ۲۰۰ ریال
- ۴۸ - نشریه بنیاد فرهنگ ایران  
۱۵۰ + ۲۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، بها با جلد کالینگور ۳۵۰ ریال  
بها با جلد شمیز ۲۰۰ ریال
- ۴۹ - یونانیان و بربرها (جلد دوم)  
۲۳۰ + صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون، کالینگور بها ۱۵۰ ریال
- ۵۰ - شاه اسماعیل صفوی  
۴۲۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون ، کالینگور بها ۲۵۰ ریال
- ۵۱ - کتاب الايضاح عن اصول صناعة المساح  
۱۸۲ + ۸ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون، کالینگور بها ۲۵۰ ریال
- ۵۲ - سنک عیار (جلد اول)  
۶۶۶ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون، کالینگور بها ۲۰۰ ریال
- ۵۳ - کتاب شناسی ایران (جلد اول)  
۲۵۶ + ۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۳۵۰ ریال
- ۵۴ - سفری به ایران  
۱۱۰ + ۲۰ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، حاوی ۱۱۰ تصویر ، جلد کالینگور  
بها با کاغذ کتانی لوکس ۲۰۰۰ ریال  
« » مقوای کلاسه ۱۵۰۰  
« » کاغذ کلاسه ۱۲۰۰
- ۵۵ - پرده‌های از شاهنامه  
۳۳ قطعه مینیاتور پنج رنگ ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، جلد کالینگور بها ۱۰۰۰ ریال
- ۵۶ - همای و همایون  
۲۴۸ + صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال
- ۵۷ - تفسیر قرآن پاک  
۱۲۳ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۰۰ ریال
- ۵۸ - قوس زندگی منصور حلاج  
۱۰۲ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۰۰ ریال
- ۵۹ - ملاحظه اسماعیلیه  
۲۶۰ صفحه قطع ۲۴ × ۱۷ جلد کالینگور بها ۲۵۰ ریال

- ۶۰- فرهنگ ادبیات فارسی  
هشت + ۵۵۸ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۳۰۰ ریال
- ۶۱- تاریخ بیداری ایرانیان «مقدمه»  
بیست و چهار + ۲۶۴ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۲۰۰ ریال
- ۶۲- تاریخ بیداری ایرانیان «بخش ۳»  
۶۰۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ جلد کالینگور  
بها ۴۰۰ ریال
- ۶۳- واژه نامه مینوی خرد  
۳۶۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۷۰۰ ریال
- ۶۴- تاریخ رویان  
بیست و هشت + ۲۶۲ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۳۰۰ ریال
- ۶۵- تنسوخ نامه ایلخانی  
پنجاه و چهار + ۳۵۸ صفحه، قطع ۲۲ × ۱۵، جلد کالینگور  
بها ۲۵۰ ریال
- ۶۶- مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف  
.... صفحه، قطع .... جلد کالینگور  
بها .... ریال
- ۶۷- لمعة السراج لحضرة التاج (بختیار نامه)  
۴۸۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۵۰۰ ریال
- ۶۸- دیوانت زرتشتی  
۳۰۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۳۵۰ ریال
- ۶۹- در باره زبان آسی  
دوازده + ۳۰ + ۲۴۲ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۵۰۰ ریال
- ۷۰- سمک عیار (جلد دوم)  
۶۱۶ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ جلد کالینگور  
بها ۳۰۰ ریال
- ۷۱- ترجمه صورالکواکب  
شانزده + ۱۹۶ صفحه، قطع ۲۹ × ۲۲، جلد کالینگور  
بها ۴۰۰ ریال
- ۷۲- کافی شناسی  
۳۴۲ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۳۰۰ ریال
- ۷۳- نامه های عین القضاة همدهانی  
۱۴ + ۴۸۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ جلد کالینگور  
بها ۴۰۰ ریال
- ۷۴- مکتب وقوع  
۷۲۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۴۰۰ ریال
- ۷۵- ترجمه السواد الاعظم  
۲۵۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور  
بها ۳۵۰ ریال
- ۷۶- تفسیر قرآن مجید، نسخه کیمبرج (جلد اول)  
۷۰۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ جلد کالینگور  
بها ۵۰۰ ریال

۲۰۰ صفحہ . قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور      بھا ۱۵۰ ریال

۳۴ + ۱۰۴ صفحہ ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور      بھا ۱۵۰ ریال

۲۷۰ صفحہ ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور      بھا ۲۰۰ ریال

۸۰ - ترجمہ سیرۃ النبویہ ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۸۱ - مثنوی سوز و گداز ۶۵ صفحہ ، قطع ۲۴ X ۱۷ جلد کالینگور      بھا ۵۰ ریال

۸۲ - نتیجۃ الدولہ ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۸۳ - تقویم البلدان .. صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۸۴ - بدایع الوقایع .... صفحہ ، قطع .... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۸۵ - فتوت نامہ سلطانی ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۲۰۰ صفحہ ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور      بھا ۲۰۰ ریال

۸۷ - سلسلہ ہای اسلامی ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۲۸۰ صفحہ ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور چاپ دورنگ      بھا ۷۰۰ ریال

۸۹ - بندھش DH ، و دینکرد ۲۱۰ صفحہ ، قطع ۲۴ X ۱۷ ، جلد کالینگور      بھا ۱۰۰۰ ریال

۹۰ - فرہنگ ترکی بہ فارسی ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۱ - انس التائبین ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۲ - تاریخ گیلان ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۳ - دستور الاخوان ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۴ - مثنوی گل و نوروز ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۵ - ترکستان نامہ (جلد اول) ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۶ - ترجمۃ تقویم الصحہ ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۷ - کتاب شناسی ایران (جلد دوم) .... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۸ - آفرینش و تاریخ ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۹۹ - البلغۃ المترجم فی اللغۃ ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال

۱۰۰ - پد ماوت ... صفحہ ، قطع ... ، جلد کالینگور      بھا ... ریال